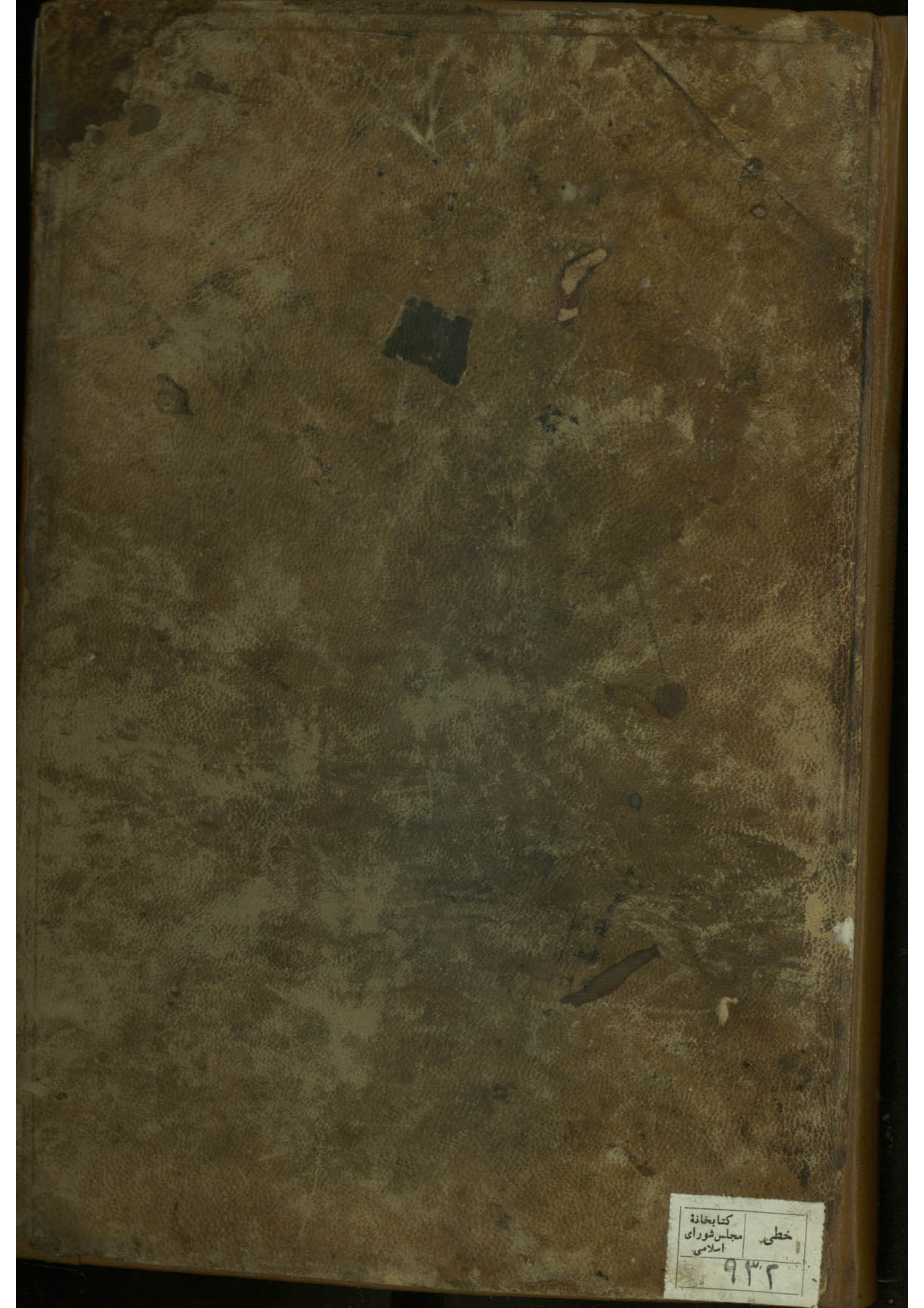
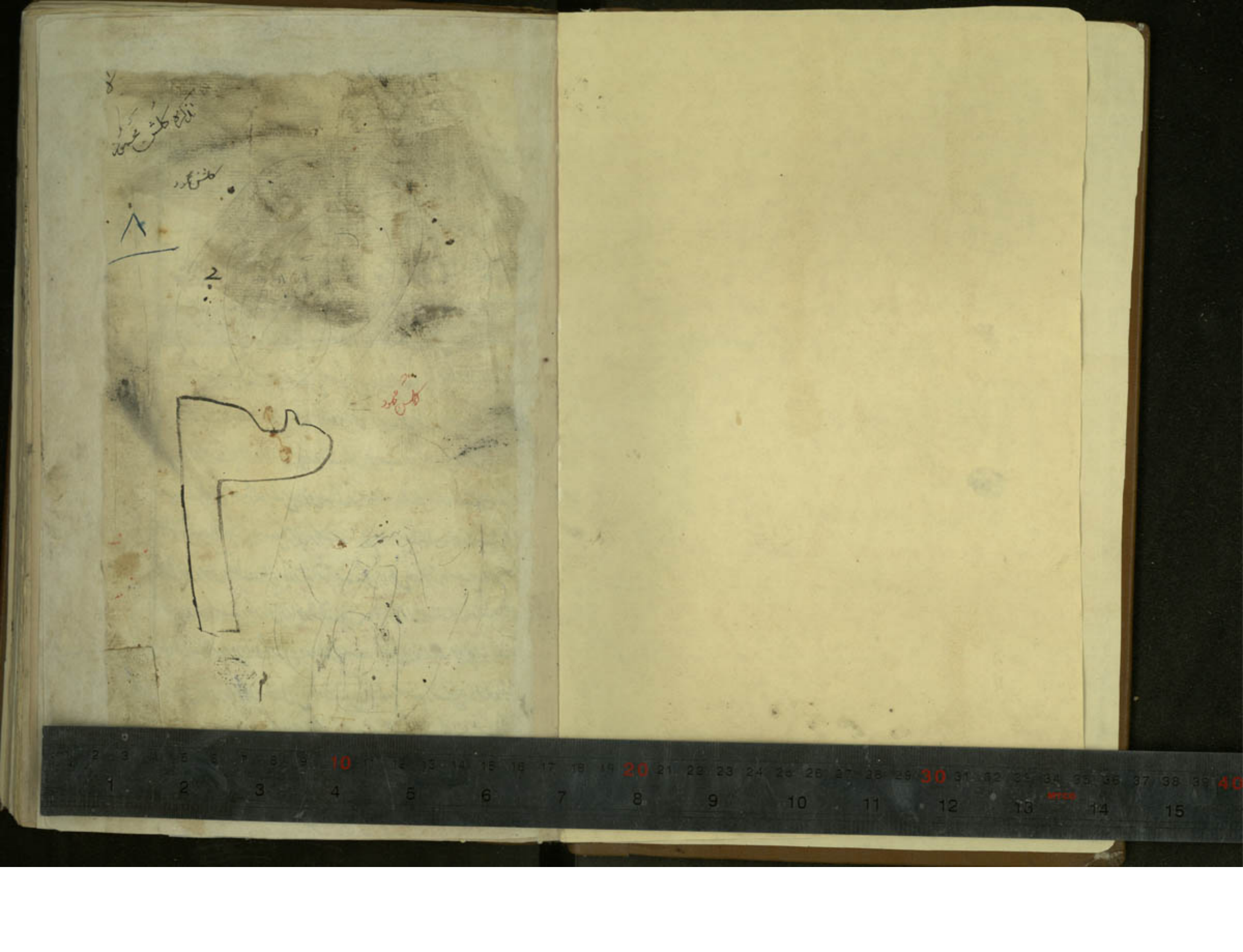

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۹۳۰۲



گلشن محمود
محمود میرزا قاجار
۷۸۷۴۱
۱۱۳۸۰
۹۳۲
م-ن
بازدید شد
۱۳۸۱
۸۴۲۸ - ن
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب گلشن محمود
مؤلف محمود میرزا قاجار
موضوع
شماره قفسه ۹۳۲
شماره ثبت کتاب
۷۸۷۴۱
۱۱۳۸۰





گلشن محمود

صفحای گلشن جمال سپاس بیقیاس محسنی است جل جلاله که فضای
غنچه از گلستان رحمت اوست و درونق جویبار لسان ثنای بی انتهای معبودی است
عم نواله که در نعمت بر غزاره کردن طبق از بوستان عنایت او صانعی که صبای صنعش چهره
گلبرگ عذرا از گلغونه ارادت بی بهار تزیین صورتی آراست فیاضی که سحاب فیض فضلش گلزار
عالم را از غبار الاکثیف باستهل وجهی بیاراست هم هزار دستان با هزار دستان در
پای گلبن بنوای فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها دمساز و هم مرغان
سدره را با سدره زبان بذکر الحمد لله الذی زیّن ریاض الوجود برشته ازهار القدم وقلع
منها اشواک العدم باز دانائی که در باغ معرفت مدای سرو سهی از قامت خود اقامه ارکان نماید
و سوسن آزاد باده زبان اطفال باغ را درس توحید گوید چشم نرگس شهلا از اوراق گل
سبقی بنفشه نهاده در مطالعه انوار جمال اوست و زلف سنبل سلسل از

بار نوروزی آشفته جلال اوکاه آفتاب گردون از بشارت اینما تولوا فثم وجه الله
در طلب خورشید جمالش بی سر و گردان و لاله نعمان را از ژاله عرق خجلت
حق معرفتش جگر پر خون نمایان ست برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست
معرفت کردگار و کلید بسته سلام بر روان پاک چمن پیرای گلشن نبوت و میراب
بوستان فتوت خضارت بخش نخل اعمال سبل و نضارت ده گلزار
عقل کل نخلستان پیرو جویبار ایجاد باعث ابداع فلک قوی بنیاد
احمد مرسل کان آن کشت زار نوکاه غنچه شریعت ره دین کشت بذر و بر اصحاب و اولاد امجاد
او پیمانور حدیقه خلافت و نور حدقه امامت زلال چشمه سار هدایت
نهال جویبار ولایت امیر المومنین حیدر نسیم رحمت یزدان
خرم و خندان ریاض خطه امکان آموزکاری که معلم جبرئیل است و مخزن
سر پروردگار جلیل و اولیا عشق
استظهار صلوات الله و علیهم اجمعین اما بعد این نیازمند درگاه حضرت ودود
محمود عبودیت آمود را که بخاری از گلستان سلطنت علیه و غباری
از دودمان خلافت بستیه است منظور و مقصود آن بود که چون چمن پیرایان
گلشن سخن گلهای گوناگون از گلبن خاطر بر کنار آورد که از شمیم مشام

جمال بهشت تمثال معطر آمده هر چند در سر اصول گلستان خاطر شتافت غنچه رضایی
که چشم ز اهل روزگار قند نیافته در این بوکش و مکر بود که ناگاه از طرف قرین ...
شاهنشاه آفاق روحی و روح العالمین فداه که خسرو حقیقت گزین در ادراک
پایه جلالش از کار مانده و معتصم وهم خورده پی در دبستان کمالش حرفی نخوانده
عدلش موجب آبادی مرز ایران و توران و دستش باعث خرابی حاصل دریا و کان چون بانوان شنید طومار
آوازه حاتم طی طی شود و چون نهیب ان در آید داستان رستم دستان ... جام خلافش
است دوزی جام اختیار جهانبانش در [illegible] شعشعه آتش افروز است و آتش [illegible] عدو سوز
بطمع بار در بارش دفعه‌ها از دریا خورده که صدای الامانش گوش گردون را کر کرده کواکب
سیاره در حریم جلالش [illegible] که هر یک از پی کاری مأمور [illegible]
کیوان بپاسبانی آستانش شب و روز نغنوده اگر فال [illegible] با فغفور چین [illegible]
جبین [illegible] خلافتش را آماده [illegible] در درگاه فلک
جاهش را در [illegible] سعادت داده بهرام [illegible] خدمتش کاری
نسبت [illegible] در مسند [illegible] انداز [illegible] آفتاب عالمتاب [illegible]
بارگاهش [illegible] مشعل افروز است [illegible] زهره [illegible]
مشتری [illegible] آورد

از بیان طول ستان و ملال دشمنانش با سعد و نحس اختلاط طغرا کرده مصرع نیک
سیر ماه از امر [illegible] بوم [illegible] قدمند
سیاره حشم مبارک قدمش را در جوگه خادم شهریاری که [illegible] فاقد
شرور و رسوم بدعت است و متضمن قدر اعادی دین و دولت هو السلطان العادل
و خسرو الباذل اعلیحضرت قدر قدرت آسمان شوکت عطارد فطرت آفتاب خاصیت
مشتری سیرت مریخ مهابت بهرام صولت کیوان رفعت ستاره حشم
سیاره خدم ابر کرم بحر سهم مالک رقاب امم مولی الملوک العرب والعجم
السلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان سایه
الطاف پروردگار

فتحعلی شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطنته

بر تو است رقم یافتن بنده [illegible] که ذکر بعضی از مواهب و عطایا که از حضرت ظل الهی [illegible]
باره شارع [illegible] از ابتدای جلوس میمنت مانوس الی یومنا هذا که اوایل محرم سنه
هزار و دویست و سی و پنج است رسیده بعبارتی مختصر [illegible]
کائنات انتظام گیرد چنانکه [illegible] آرایش [illegible] اوصاف شاهنشاهی هر غنچه که در گلشن سلطنت

از آن پس از نسیم الطاف حضرت آفریدگار بر سر آغاز شکفتن گرفت مطابق آن
نعوت الله قبول بر طبق عرض مقدم آید و بشرح احوال اقرب اقارب [illegible]
لامر الاشرف الاعلی این نیازمند بتقدیم خدمت مرجوعه قیام و بانجام این امر همیون اقدام
نمود و این خجسته مجموعه را که از اظهار رازها و الفاظ لطیفه و از نوادر ورود معانی دقیقه محمود [illegible]
موعود است موسوم بگلشن محمود ساخت و بعون عنایت سبحانی با کام [illegible]
چنانچه بعضی از صاحب طبعان خام طمع را پس از نظاره این گلشن خار این تمنی بخاطر
خلد که عروس امید عار ا بلباس دیگر در حجله بروز نشانند و بدین سیاق سخنی چند رانده اند در حقیقت
گلچین این گلشن اند و خوشه چین این خرمن مع هذا باین زاکت و لطافت وجودش
چون وجود جوهر فرد محض خیال است و حصولش مانند تحصیل حاصل عین محال

خاقانی آنکسان که طریق تو میروند — زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست

امید که بوسیله کلاه عمر و دولت خاقان انجم حشم و اقران اعظم از دست برد کل
حدثان حوادث روزگار محفوظ و از غیث سحاب مکرمت حضرت پروردگار محظوظ باشند
بالله توکلی — و علیه معولی

[illegible]

بنامیزد زهی گلشن که گردید ساحت چو ارم — ز باغ صفحه مانی بطرز روضه رضوان

نه مینو آمد صفحات از حسن خرمی مینو — نه بستان ور گشته رفعت از زهی بستان
ارم زانست [illegible] که اجازت بگردد این — جنان زانست [illegible]
نهان اندر سواد خط تو معنی جان افزا — بگرداری که در ظلمت نهفته چشمه حیوان
اگر جویند بسیار گوهرهای در عالم — توئی اندر جهان الله بحر گوهرهای بی پایان
توئی آن مخزن معنی که ارباب معانی را — نموده معنی [illegible] حرف تو [illegible]
مصفا صفحات گردیده چون خلد و ارم خرم — [illegible] چون [illegible]
هزاران بحر لؤلؤ گشته در هر سطر تو مضمر — هزاران کان گوهر گشته در هر حرف تو پنهان
شوی مقبول ارباب هنر در دهر اگر گردی — بدین ناقابلی مقبول طبع حضرت سلطان
شهنشاه جهان فتحعلی شاه آنکه از گرزش — شکسته مغفر قیصر گسسته جوشن خاقان
شود تل رماد از برق تیغ تیز او گردون — شود تخم سپندان از نهیب گرز او سندان
ز جودش کل صرف الله تعالی گنجش حاتم — ز عدلش ظلم حجاب آمد بگیتی عدل نوشیروان
مه کنعان گدا از احسان شحنه عدلش — ندارد شغل در عالم بجز [illegible] کنعان
ز آسیب قضا ناخلق گردد بکسر آلوده — مراورا [illegible] کند از [illegible]
بگوشش جمع حلم او گشته حلقه طاعت — بدوش دهر امر او فکنده خلعت فرمان
هم از بهر سجود شوق قامت افلاک شد خمیده — هم از رکن وجودش پایه ارکان [illegible]

نکرده هیچ کس این پایه جاه بلند او — نموده طایر وهم از ازل تا این زمان طیران

برمح و تیر افکنده دو ربید اندام که شد در کین — بگرز و تیغ بشکسته ورید آنکه شد عصیان

ز نیشش هر کجا ان بر دل ز پیلوی دلیران دل — بفرق مهتران مغفر بجسم پردلان خفتان

حسام شعله در گیرد چو اندر ساعت پیدا — عمود کاو سر خواهد چو اندر عرصه میدان

شود چرخ معلق از حسامش لجه آتش — شود خاک مطبق از عمودش کشتی طوفان

بیانش گاه رحمت چون بیان عیسی مریم — سنانش وقت خشم چون عصای موسی عمران

به پیش طبع وقادش بجز در دست نقادش — خجل موج یم عمان عمین ابر نیسان

شده کیوان ز کین آن کس که کینه ور ایمن — شده خالی از [illegible] اندر ساحت کیهان

نظام هفت گردون عمده [illegible] جلال او — سپهرش کهتری [illegible] اندیشه کرد [illegible] کیوان

[illegible] چشمه حیوان حجاب [illegible] — اگر نه خاک پای او بود در چشمه حیوان

قدر [illegible] از هیبتش [illegible] کینه — قضا [illegible] از [illegible] دفتر دستان

شده باد بهار اندر خلق خوش [illegible] — بود ابر ربیع اندر برابر کفش حیران

[illegible] بود گیتی [illegible] از عهد او [illegible] — بعهد او مبدل شد [illegible]

شده از قهر او ظاهر بود از لطف او پیدا — اگر [illegible] در عقوبت [illegible] عدلت [illegible]

شود نادان بدگوهر ز لطفش در زمان دانا — بود دانای روشندل ز قهرش در جهان نادان

خرد را گفتم از دست [illegible] دولتش در پاسخم گفتا — کف [illegible] کان [illegible] گوهر [illegible]

یکی [illegible] عاصی [illegible] پایان [illegible] — [illegible] طاغیان [illegible] طغیان

سنانش [illegible] — [illegible]

بود بر نام مردی ز نام نامیش طغرا — بود در دفتر رادی ز کلک کافیش عنوان

بود پیش دل [illegible] محیط ابر آذاری — ز خجلت این یکی [illegible] آن [illegible]

ز فر بخت میمون و ز یمن طالع والا — بود او را [illegible] سلطنت چندین [illegible]

یکی با حشمت دارا یکی با فر اسکندر — یکی با سطوت رستم یکی با صولت دستان

یکی با شوکت بهمن یکی با فر افریدون — یکی با عدل قیصر یکی با کثرت خاقان

یکی [illegible] روس [illegible] تیغش [illegible] — یکی [illegible] روم از ضرب گرزش [illegible] ویران

یکی بگرفته کشور [illegible] روس تا [illegible] — یکی کرده [illegible] از [illegible] هندوستان

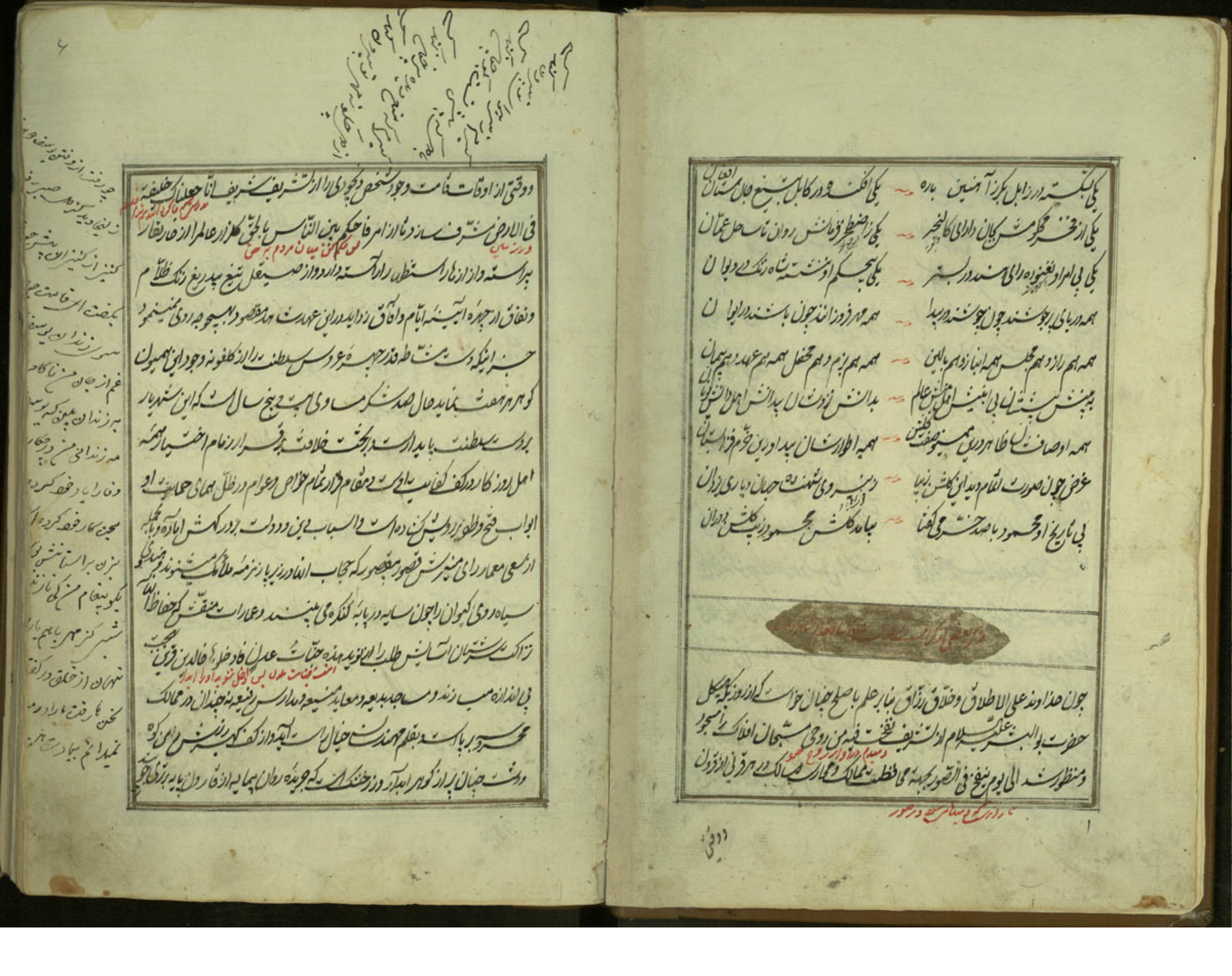
یکی طاق مداین را شکسته بر سر کسری — یکی [illegible] افکنده بر سر نعمان

یکی آورده تیغ [illegible] قسطنطین — یکی بگرفته [illegible] باج گیرش باج خورستان

یکی [illegible] صحرا — یکی [illegible] از سر برده در رسم [illegible]

یکی [illegible] متصل [illegible] — یکی [illegible] منفصل سر [illegible]

یکی کرده [illegible] کشور ختلغ — یکی کرده [illegible] خطا [illegible]



یکی بگسسته در زابل بگرز آهنین باره ــ یکی افگنده در کابل بتیغ جان ستان افغان
یکی از فخر محکومش کیان دارای کاویخبر ــ یکی از ضبط فرمانش روان تا ساحل عمان
یکی بی امر او تعبیر رای مسند و بستر ــ یکی بی حکم او نشسته شاه زنگ در دیوان
همه دریای پرجوشند چون جوشند در بیدا ــ همه مهر فروزانند چون باشند در ایوان
همه همراز و هم مجلس همه انباز و هم بالین ــ همه هم بزم و هم محفل همه هم عهد و هم پیمان
به بینش گیتی‌ستان بی ابنیش اهل منش عالم ــ بدانش زودتر ان بدانش اهل دانش
همه اوصاف شان ظاهر درین میمون صفت گلشن ــ همه اطوار شان پیدا درین خرم فزا بستان
غرض چون صورت اتمام دید این گلشن زیبا ــ ز نیروی شهنشاه جهان دیاری یزدان
پی تاریخ او محمود با صد خرمی گفتا ــ بیامد گلشن محمود زیب گلشن دوران

ذکر بعضی از کرامات ... شاه محمود ...

چون خداوند علی الاطلاق و خلاق رزاق بنابر علم با صلح جهان خواست که از روز ... بکمال حضرت ابو البشر علیه السلام از تشریف نفخت فیه من روحی مسجود افلاک را مسجود و منظور شد الی یوم ینفخ فی الصور بجهت محافظت ممالک و عمارت مسالک در هر قرنی از قرون

و وقتی از اوقات قامت وجود شخص ذکی را از تشریف انا جعلناک خلیفة فی الارض مشرف سازد تا از امر فاحکم بین الناس بالحق گلزار عالم از خار ادبار پیراسته و از خارستان ستمگاران آراسته دارد و از صیقل تیغ بی‌دریغ زنگ ظلم و نفاق از چهره آیینه ایام و آفاق زداید در این عهد هم مقصود بهیچ روی میسر نمی‌شود جز اینکه دست مشاطه قدر چهره عروس سلطنت را از گلگونه وجود این همایون گوهر معتبر نماید حال صد شکر ... که ... پنج سال است که این شهریار بر اورنگ سلطنت پایدار است و بر تخت خلافت برقرار زمام اختیار همه اهل روزگار در کف کفایت ... قرار تمام خواص و عوام در ظل همای حمایت او ابواب فتح و ظفر بر روی شان گشاده است و اسباب دین و دولت بر درگهش آماده و ... از سعی معمار رای منیرش قصور مقصوره که حجاب انظار ... زمزمه ملائک میشنوند و ... سیاه روی کیوان را چون سایه در پایه کنگره می‌بینند و عمارات منقش که حفاظ الله ... آسایش طلب را ... عدل ... خالدین فیها ... بی اندازه ... و مساجد بدیعه و معابد منیعه و مدارس رفیعه چندان در ممالک محروسه برپا ساخته به قلم مهندس خیال راست آید و از کف گهر ریزش این کوه و دشت جهان پر از گوهر آبدار و در خشکسالی که جوینده روان ...

و در هر کنجی گنج شایگان با مهر محرران دفترخانه اش هر بار زر بروات انعام مبلغ لا تحیط به

الاوهام مینگارند همواره حسب الحکم شمار وکتاب اردوی کیوان پوی حساب صرف نفقات

کتائب چندین قطار رقاط محمول بر زر نقش سرخ و سیم ناب بند و در اطراف و اکناف ممالک

بجبة نامیان خلایق و دفع طوارق گردان تهمتن تن چون شحنه کشور چارم در رتب و ثبات و ثبات در کاه

درگاه استان جاهش **بیت** همه با خنجر زال و همه با صارم صمام ⁂ همه یار زر بیال و همه با زور نکین

هر یکی گشته بسالاری ملکی موسوم ⁂ هر یکی گشته بسرداری قومی تعیین

این بگوید که گرفتیم دژ کالنجر ⁂ وان نگاور که گشودیم در قسطنطین

و چون شرح فتوحات و غزوات خطیر که در این عهد بعساکر فیروزی مآثر آن شهریار رجم

اقتدار نتیجه پذیرفته وقایع نگاران دیوان قضا شان بر سبیل تفصیل در جراید اخبار

و آثار مندرج ساخته اند اولی آنست که این نیاز مند درگاه حضرت معبود داد و هم خامه را

از طی این مراحل و قطع این منازل معطوف و در ادای عریض تفضلات حضرت باری عز اسمه

نسبت باین داور دادگستر مطلق العنان نماید **ابیات** از جمله مواهب بپادشاه عادل ⁂ وز

جمله عطایا بخسرو مظفر ⁂ کثرت اولاد و احفاد است که در است بشتیت معارق

وجود ایشان را با کاپل تعدد آراست و هر یک بیابشند یاری و یاری خواست هر چند برایش

شمار سعید و بحمده نواز اولاد و نبیره اش از خاندان اجلال چون دامن کل خاک شد و لیک

حال الحمد لله

حال الحمد الله هلال نوای بنجاه و سه تن دو شیز کان سرادق سلطنت و بنات حمیده

صفات دودمان معدلت که النب والبق عدم تسمیه العالات از اهتزاز صبا صنع حضرت

غنچه حیات حیل و منت نمود در گلشن سلطنت منتب اسبراست و از فاکه را که نشان و ملاع

جان عالمیان عطر آمیز

مولفه

همه تاج بخش و همه باج گیر ⁂ به بخشش چو ابر و بکوشش چو شیر

کواکب سمای بقومانات ان ⁂ مه و حور لکین کوی چوگان زنان

سبحان الله این چه سریست که زمانی که خاطر ملکوت مناظر اقدس را از مشغل مرزبانی

و کشورستانی فراغتی حاصل میشود گاهی بنا بر تحقیق الخط نصف العلم خط کلک مشکبار نقش عذار

عذرای ورق را بوجهی نگارد که رخسار لیلی خط عماد در مقابلش همچه شمع در نظر آفتاب

بیتاب خواهد بود و گاهی بنابر صحت آن من الشعر الحکمة بانشاء اشعار آبدار مایل و اشفاق

مصداق اشرف اقدس احوال پرستاران خیال را نشامل متخلص بکجاقان است متلبس

بلباس عدل و احسان الحق طبع گوهر بارش از زلال منظومه بنوعی حلی بند گوش

و گردن عروس سخن گردد که دو شیزکان افکار دانای طوس از خجلت سر از پرده اوراق

دیوانش بیرون نیارند و اشعار شیرین و ابیات نمکینش چنان دلنشین است که در نظر سخن شناسان خیال

غزلیات بعض شعرا از سر آیات شنیعه نماید بلی کلام الملوک ملوک الکلام و در این مقام که چند بیتی از دیوان معجز بیانش ثبت افتاد از هار

کی از سینه دریا

[illegible]

از غم چشمت به پایه لخت تو رزی — الخاکروب که تو چرخ جنبری

خال ذقن کز نکی صاحب سواد اوست — مشق ستم همه هندوی خال نشان دهد

ابروت در آسمان حسن همچون ماه نو — کیست در دلبری چون زلف جهان بتتار

میکند در دست او تیغ کار تیغ مهر — میکند از تیشه او هر تیر کار تیر مار

چون پی قتل اسیران خواهی از پهلوی من — بگذری ار گرد بخت چو تو کز من بگذری

دو محمد در جهان پیدا شد از روی عرب — هر یکی را داد حق از لطف نوعی سروری

لیک چو هر زدم بی اختیار از تیغ طبع — راست چون خون از دم شمشیر آن شکر

چون من کسی بداند قدر وصال جانان — محمود میشناسد قدر ایاز خود را

شادم از کشتن خود آنکه بعالم گویند — کشته از جور وفا یار وفادار مرا

جفا و جور تو از حد گذشت بر خاقان — مگر نداد خدا مهر روی زیبا را

نخواهد سگ نیامد بر کوی تو غیر — پاسبانی کنم امید سگ کوی ترا

در هجر

در هجر زنده بودن دشوار بود ما را — در وصال حال بسر دیدیم از هجران یکبارا

گذری حیات بخت تنگای خبت ترا — حسرت اینست که رها گذری ای خبت ترا

آنکه از روز قیامت سخنی میگوید — گوئیا از شب هجران خبری نیست ترا

در ره عشق حال بده دل سلامت را بها — که ز سودای گریبان ضرری نیست ترا

اشک را قاصد کوی تو کنم ای نامه بمان — زانکه صد بار تو رفتی اثری نیست ترا

رفتی اگر از مقابل ما — نتوان دم که رفتی از دل ما

گلشن دمی ای پری از بر من بگذری — تا کنم از جان و دل بر تو دل و جان فدا

ره گلشن به بلبلان گردان — کن ده در بروز زاغ و زغن را

خار ملامت بپا دست خجر برو دعا — یا بکشد مدعی یا بنواز و خدا

رقیبم میکند دور از تو آری — نخواهد همنشین صاحب هنر را

گشت شده سر بگریبان نشسته به کنجی — ز خجلت مه من روی آفتاب امشب

که کعبه منظر چشم من آستانه تست — تو پادشاهی و عالم تمام خانه تست

دهنت تنگ تر از دیده مور — دل من تنگ تر است از دهنت

محمود غلام و بنده تست — شاهان همه بنده غلامت

زین طبیب مطلب چاره بیمار دل — چشم بیمار طبیب دل بیمار منست

تو در رو باز حسیر نم هست — کین وصلت تو هست با خیال است
با رعنافان ننید روی رقیب — ارّی آهوی سگ ندیده خوش است
هر که در کوی تو آمد بر نگشت — مستی عالم نکوییک گشت بهشت
زاهدی مست ز میخانه برون می آید — بت پرستی است همانا که مسلمان شده است
طرح ابروی تو کز روز ازل ریخته اند — بر سر سرو کمانیست که آویخته اند
ز شوق بوسه بدستم زنم گر این روزی — بدامن گل تو چیز پاک دامی بود
شب که مست و بیا بالین من زار آمد — ای اجل دست نگهدار که دلدار آمد
سپه عشق تو آمد بدلم ما وا کرد — پادشاهی است که بر خانهٔ درویش آمد
نه همین جان منست ای رخ زیبا انگور خ — چند روز دگر آن جان حبیبان خواهند شد
سرشک دیده چه طوفان نوح می بینم — حذر کنید که عالم خراب خواهند شد
مکن جفا که بروز جزا یقین دانم — که بیحساب تو با ما حساب خواهند شد
لطفی بمن که بیدرم شکرانه جوانی — شکرانه جوانی لطفی بمن که بیدرم
یکبار نیست گر رسد بر دل هم آن زخم را — آنقدر نگاه دشمن میکنم تا زخم کاری میکنم
کند هر کس که بد گوئی زبی او بنیاد خود نشد گا — سر را زرین ستاره دشمن بی آن گنه خدا بکند
عهد کردم که بغیر از تو دگر دل بکسی — ندهم تا بدهم جان بوفا داری تو

خطا اند

ایضاً

خط آمد و گرد عارض یار گرفت — از یار کناره یار اغیار گرفت
دیدیکه زبیداد تو در آخر کار — از آه می عشوه زنگار گرفت

مینای می از عذار عذرا خوشتر — یک جرعه می از وصال لیلا خوشتر
آهی ز دل حزین مستانهٔ عشق — از نالهٔ یعقوب و ز لیخا خوشتر

در حضرت شاه عذرخواهی خوشتر — شرمندگیم ز بیگناهی خوشتر
بی پا و سری بپای خم خوش مسکن — مسکینی ما ز پادشاهی خوشتر

ولآلی آبداری که تازه از بحر طبع لؤلؤ رای شهریار زاده و فروغ ده ابصار ناظرین گردیده

دلم از چشم سیاهت گله ای شکسته بسیار است — سر و کارم به طبیبی است که خود بیمار است
لعل تو چشمه آب است که خضر تشنه تری — این آب زندگی بخضر هم حرام شد
خوبان بیک نگاه شهان بنده میکنند — خاقان ببین که بنده خوبان غلام شد



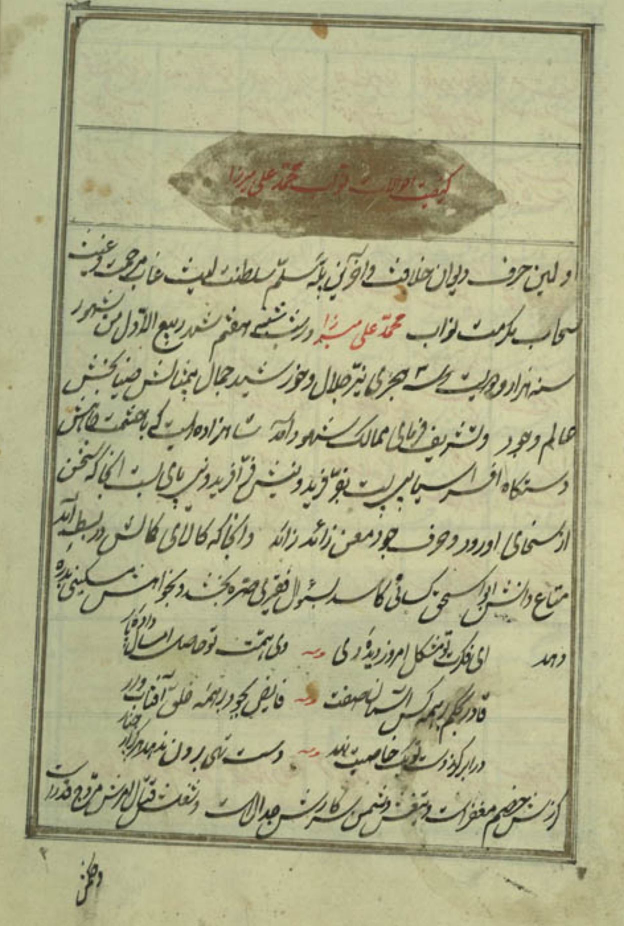
امروز هم بوعدهٔ وصلی تمام شد — عمرم بوعده های دروغت تمام شد
من خواستم فنا و خضر عمر جاودان — مقبول دوست تا که ازین ها کدام شد
غیر ویرانه غمش را خانه نیست — جز دل اندر ملک او ویرانه نیست
راز مستان را ز هشیاران مگو — داستان عاشقی افسانه نیست
خاک پایش از شرف [illegible] — انکه را در سر هوای افسر است
دین و دنیا هر چه بودم رفت و برد — ترک من هم مست و هم غارتگر است
کمانش سست و بازو سخت ترسم — که بیکانش بدل کاری نباشد
[illegible] غمزه کمانش [illegible] — غمش بملک جهان دادم [illegible]
زلف را بر رخ برافشان کرده — کفر را تعویذ ایمان کرده
مران کز میزبانی دیگر رحیمی — که این شرط وفا داری نباشد

[illegible]

محمد علی میرزا متخلص بدولت	محمد قلی میرزا متخلص بخسروی	محمد ولی میرزا متخلص بوالی	عباس میرزا نایب السلطنه	حسنعلی میرزا	حسینعلی میرزا
محمد تقی میرزا متخلص بشوکت	میرزا علینقی	شیخعلی میرزا متخلص [illegible]	علیخان ظل السلطان	عبدالله میرزا متخلص بدارا	امامویردی میرزا متخلص [illegible]

محمدرضا میرزا متخلص [illegible]	بنده درگاه محمود	حیدرقلی میرزا متخلص بخاور	همایون میرزا متخلص بحشمت	الله‌وردی میرزا متخلص [illegible]	اسمعیل میرزا
احمدعلی میرزا متخلص [illegible]	علیرضا میرزا	کیقباد میرزا	شاهزاده [illegible]	[illegible] میرزا	ملک قاسم میرزا
منوچهر میرزا	[illegible] میرزا	ایرج میرزا	کیکاوس میرزا	[illegible] قلی میرزا	محمد مهدی میرزا
کیخسرو میرزا	کیومرث میرزا	جهانشاه میرزا	سلیمان میرزا	فتح الله میرزا	ملک منصور میرزا
بهمن میرزا	سلطان محمد میرزا	سلطان [illegible] میرزا	مصطفی قلی میرزا	سلطان سلیم میرزا	سیف الله میرزا
یحیی میرزا	زکریا میرزا	محمد امین میرزا	سلطان حمزه میرزا	سلطان احمد میرزا	طهمورث میرزا

میرزا محمدخان	محمد باقرخان	محمد صادق خان	موسی خان	زین العابدین خان	حسینقلی خان



کیفیت احوالات نواب محمد علی میرزا

اولین حرف دیوان خلافت و اولین آیت سلطنت لیلت غایب مرحمت غیث
سحاب بکرمت نواب محمد علی میرزا در شب بیست و هفتم شهر ربیع الاول من شهور
سنه هزار و دویست و سه هجری نیّر جلال و خورشید جمال همایونش ضیابخش
عالم وجود و تشریف فرمای ممالک شهود گردید شاهزاده ایست که با حشمت کامش
دستگاه افسر کیانی زیب تخت فریدون و نیش فر افریدون بای است اکنون که سخن
از اسمای او رود و حروف جود معنی زائد زائد داکا که کالای کمالش در بسط آید
متاع دانش او سخن کسانی کاسد شوال فقری صبره بخشد و بخواهش سکینی برده
دهد

ای فکرت تو مشکل امروز دیده ری — وی همت تو حاصل امسال داده پار
قادر نگیم بهمه کس التماس صفت — فایض بجود بر همه خلق آفتاب وار
در ابر گذرد و تو یک خاصیت باید — دست تهی برون ننهد مهد بر کنار

گر زانش بحضم مغفرات دشمن گلزارش جدالات و شغلت قتل الارض مردم فدرات

وحکمش

وحکمش با سیح بذعت عمر از شراره تیغ جان شکارش و در این طیران ملک خاره کند از نسیم خاطر رستم
رستم دستان از بیم خیال او دل ارسلان از بیم خنجرش از شدت خوف او روز سب در تظلمی نس
یک اسب الحسلم شهریاری چندی بعقب ماندی در دار السلطنه قزوین با مور ... از قدس در صفحه
عراق عرب در این ساله آلوت و کثرت اغتشاش که بکیه اشرار آمد یار را احرار کرمانشاهان
و حوزه آن ساله دعوی زیاده سری کردندی و لاف گزاف زندگی ... جنجالی بود از
زه شیر روبه ماده بنود شیر کو جون اغتشاش الملک بایدی ارزه کار رسیدی حضرت
شهریاری مضمون آنکه سر چشمه باید گرفتن به بیل چو پر شد نشاید گذشتن به پیل
فرماندهی و لایت ... را که تفصیل آن ایراد خواهد شد در کف کافی آن شاهزاده والا ... فرمود
تا بوجه احکام الهی انسجام بزیور از انجمله و ارادالله و له کرمانشاهان که از معماری رای رزین آن محموده
الخصایل بنوعی معمور شد که در مقابل آن آبخطه ارباب بصیرت دوای ... از شیراز آید
الحق بادعای عوی کسی را انکاری نبود در خطه مذکور چندان با بادی کوشید که زبان ناطقه از ذکران قاصر است
و خامه دو زبان از شرح آن عاجز بعلت بعضی مواد که شمه از آن در بدایت این احوال
ایراد شد خطه مذکور را مقر دولت فرمودند در آن کشور عمارات کشش مقام توقف گشتند عدد قصور
و عمارات دلکشش از آن بیشتر که در این ورقه ایراد شود جمله خلد برین مشهد و تمام عرش آیین
و در یک جماعت فیلسا که تا بامروز هیچ صاحب امری از آنجماعت بنحوی خاطر خواهش نکرده بوده

اینک تا نگری در سهم بحر دار و ز بقطار از برای جا مگی جا ران اند دولت بحر تصید یان آنجا جوانه منسوب دور تکیه بالک

خوزستان و جماعت بختیاری شهر همدان که از معظم معموره عراق است در تحت اختیار ایشان

است هر یک بصد پایه از آنچه اراد کردید معمور و آباد تر است که این سبیل روز از فای بلاد در کاش

با کوان آل عثمان هم بر ذمی کردند چنانکه از تحت بلاد شهر بار قضیه عکس نتیجه بخشید الحقه از

اطراف نامی است جندان از کرد از شیعیان سنی تنبک اند کار از آئین و دین خلفای ثلث بالجمله در حق کنند

عدد زیادتر از ستاره افزون است و تعداد شان از حیز وهم بیرون زمان تبوه تا آشنا و جاوان

مسکین تا بینا بفیض عتبه بوسی شهنشاه کشور ایمان و دین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

با سایر ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین مشرف و از آن خاک آستان کحل البصر

روح پرور است دیده رمد دیده خود را منور میسازند باشای بغداد سالی نصف نهر از توجهان

نقد بعنوان پیشکش بدرگاه شاهنشاه دارد و دار شد اولاد حضرت رشید یار است و در جمیع

کمالات با بهره خاصه در علم ریاضی و هیأت و علوم غریبه گاهی این سبیل تفنن صحرا نورد

خطه خیال بعلاوه حسن جمال بحسن مقال پرداخته تخلص نفیسی است دیوانش بقدر

چهار هزار بیت است راقم حقیر تمامی را بنظر دقت ملاحظه نموده اشعار انتخاب کرده تبرکا الاد نمود

جهان بکوی تو دل بی حساب بگرفته است ولـه که ماه چو بنزم جدا یگان کو هم

یگانه محتشم که بر در شش هر روز ولـه ز جان نثار نماید قدسیان کو هم

پایه منبر

پایهٔ منبر گذشت از اوج کاخ مشتری ولـه تا بنام خطبه بر بالای منبر تازه شد

سکه در ایام او دست ضعیفان شد قوی ولـه سکه شایع شد بعهد شش رسم عاجز بری

در نشیب سبزه زار میکند آهوی لنگ ولـه بر فراز کوه بازی میکند کبک دری

چه برکنش ز دو دست دلبری رکیف از ش ولـه ز سهمش تیر جا ماند از دو شکال الم زدر

بر سر البرز آید قو گرز گران است ولـه اعظم جوارش کرد و اصغر انجم سبهر

رتب سبلی که سلیمان ز خدا کرد سؤال ولـه حق ترا داد و بدانست سلیمان آمد

ما توانیم ز بار غم عشقت رستی ولـه که همه صرف تو کردیم توانایی را

دیر است که بوی تو نیاورده نسیمی ولـه بستی بخم زلف مگر باد صبا را

افغان ز بخت کین صیاد در زکار ولـه کاندم قفس شکست که بشکست بال ما

قربان دل که من از عهد تو بر دارم دل ولـه فر بدان سر که بپای تو سپارم جان را

حالت منم آن مرغ گرفتار که بستند ولـه با تار محبت از بال و پر ما

ز گیسوی پریشان تو ما را ولـه پریشانی ز سر تا پا گرفته است

مشوشم ز پریشانی دل اندر آن خم زلف ولـه چو آنکه باد صبا حال او پریشان کند

خوش آنکه خود شعله می برق حجابت ولـه مستانه ز رخ برفکنی طرح نقابت

در کیش تو آیا چه گناهی است محبت — کز کشتن دلها نبود میل ثواب

اگر در دامن سبزه روا نیست — طبیبم از پی درمان حجاب است

چه غم ز کشتن ما گر کسی نشد آگه — گواه ما بقیامت غرور قاتل ماست

مشکل که روز حشر ز آهم نبود دگر — خاکی که در هوای تو برباد میرود

نالم ز جفای تو و دارم بدعا دست — کان ناله مبادا که اثر داشته باشد

عضو عضوم شده از تیر تو سوراخ چو نی — میکنم از تو فغان تا نفسی می آید

همچنان در هم و آشفته ز زلف تو منم — که در این سلسله جمعند پریشان چند

آشنا خود نکند کار چو آخر با دل — چه ضرور است که ما منت بیگانه کشیم

ذوق دیده گواهی دهد بصدق مقالم — که من ز زندگی خویش طعم راحت چشیدم

بجان خریدم و نفروختم بعالمی اما — بمفت میستدم هم از کفم که مفت خریدم

لب شیرینت از فرهاد دیدی — بتو بان تو کردی جان شیرین

ندیدم از تو بجز یک نگاهی — از آنهم نه همیشه گاه گاهی

زهی بر گل زده از مشک خالی — دلم از خال تو خالی کجایی

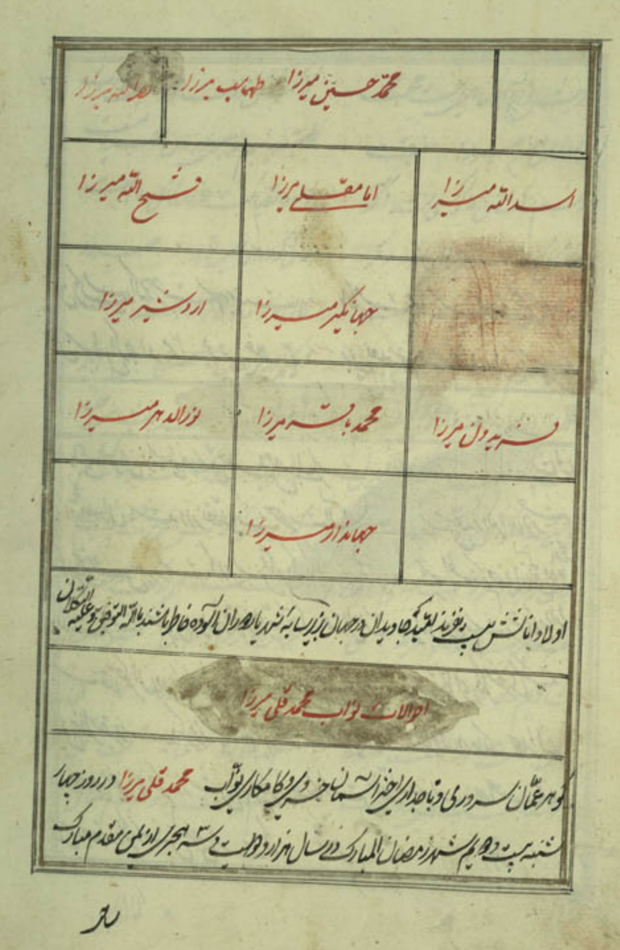
که لوفند بدست غبار ز راه دوست — داریم ای صبا ز تو چشم عنایتی

الا از کبر

ان ز کبر اگرچه چشم سیه است — با قامت چو ان سرو چمن همچو راست

لیکن بجز اگرچه او مرا بود غلام — زین بعد منم غلام و او بادشاه است

باجمیع اخوان براستی و درستی حلیم و مهربان است [illegible] خاصه [illegible] ان امید جاودان باشد و از تفضلات حضرت اله او [illegible] بعد از اکبر ابها نور چشم کرام محمد حسین میرزا است که از بس تمکین [illegible] بحسب الحکم خدیو آفاق بنوابی ابد ملک استان منغول و خود در قصبه خرم آباد که باعتدال آب و هوا این الایام شهرتی تمام دارد مستقلاً حکمران در نگارش خط نستعلیق بسیار صاحب سلیقه گاهی فکر شعری میکند لیکن بنظر حقیر نرسیده دیگر نور چشم غرر طهماسب میرزا حیدر الامی بها اول در ملک همدان بداد رسی منغول و حکم نافذش بر همه مقبول در نگارش خط نسخ بسیار صاحب فن تمامی اصناف در ذکورش نیهی است که معلوم مبد



	محمد حسین میرزا، طهماسب میرزا	عطاء الله میرزا
اسدالله میرزا	امامقلی میرزا	فتح الله میرزا
	جهانگیر میرزا	اردشیر میرزا
فریدون میرزا	محمد باقر میرزا	نورالدهر میرزا
	جهاندار میرزا	

اولاد امانتش سبب بقوله تعالی کما وید ان درجهان زیر سایه شهریار دوران آسوده خاطر باشند بالله التوفیق و علیه التکلان

اولاد نواب محمد قلی میرزا

گوهر عمان سروری و باجداری اختر آسمان خسروی و کامکاری نواب محمد قلی میرزا در روز چهار شنبه بیست و دویم شهر رمضان المبارک در سال هزار و دویست و سه هجری از کتم عدم مقدم مبارک

ساحت عالم شهود را منور ساخت شهزاده ایست که بدون تکلف سخن پردازی هری با حکام رفیعش و توقیع وقیع راضی کالای لشکرکشش کابل و کان است و تیغ زن خیب ترکمان پیوسته دست قدرتش از بادیه نشینان ترکمان بنحوی که جواهر خواه خراسان باج ستان از شراره تیغ جان آموزش گرگان گرگان همواره بدرود جان کنند تا تنگی از انفاس برات که دستگیر گردیده تخجیدان دجله و غو غا لشکریان اعادی انداخته که شد هرگز ارتوان داد تعداد البرز ترکمان از قوه وهم و قیاس بیرون و در بازار بنده فروشی از بی خریداری ایشان ارزان تر است حسب الامر قدر قدرت شهنشاهی پیت دیگی ال است که بی فرمانده ی ولایات دار المرز مازندران مشغول و دل خلق آن دیار از غایت دادرسی ادث دان و خلو در دست از درگاه صمدیت مسئول و خواهان شب با هالی آن دیار چندان لطفش عام و حفظش تام است که جا بکی جو اوران تجار و برزیگران آن دیار هر یک بگوهر شهر یکام اند داز استیفای منفعتی مقربان آستان هر چند بسیار خفش سخن و بذله گوست و لیکن باز بانده ی الولایت خفش سخنی و بذله گوئی خالی از اشکالی نیست پیوسته اوقات شریفش را بار الطالیف نغز دادای ظریف بدیع معروف میدارند و بندهای خاص ایشان ضبط مینمایند گویند کتابی در ذکر احوال شعرای متقدمین و متاخرین تصنیف و تالیف نموده اند که آتشکده آذر شراره ایست از آن اخگر و ذره ایست از آن مهر انور تخلصش خسروی

انعامش نتایج افکار امیر خسرو دهلوی دیوانش از چهار هزار بیت بیشتر باشد چند فرد از نتایج طبع وقادش ایراد شد

دل من مضطرب شد از خم زلف پریشانش ~ چو آن طفلی شود بیدار ز آواز سلیمان از در

دل اگر در میدان ابت ملوکش طلب از ما ~ که جان بدهم از بهر این سبب عجب از ما

مرا ن بیگانه دارم از در خویش ~ که این بیگانه روزی آشنا بود

کمال خسروی میسوزدم دل ~ که یکجان دارد و جانانه چند

اکبر اولادش محمد کاظم میرزا که حسب الحکم شهریاری بفرمان دهی احمدی آغاز بندران مفتخر است

و نام نیکویش بداور رسی سمر عدد اولاد ذکورش ده است

محمد کاظم میرزا	تیمور میرزا	اسکندر میرزا	بدیع قهرمان میرزا	نوذر میرزا
قهرمان میرزا	اردشیر میرزا	سلطان حاجی میرزا	داراب میرزا	سنجر میرزا

و عدد اولاد اناثش سیزده است امید که از بخت بلند خسروی همواره کامیاب و کامجو و کامروا باشند

ذکر احوالات نواب محمدعلی میرزا

۳

مرکز دایره مروت و دارا و فلک فتوت والی مصر مجد و علا نواب محمدعلی میرزا در روز جمعه غره شهر
شوال المکرم سنه هزار و دویست و سه از عالم عدم به عرصه وجود خرامید عالیجاه والیست کیوان
بخردکالیست درخشانی صفحه اسما خلال کف برزق خلایق ضامن است و ضمیر منیرش جام جهان
بین آفتاب اقبالش بی وبال است و کوکب بختش بی زوال آستانش آسمان
جاه است آسمانش پایه چنانکه کوه وقارش عین الرزانت و فرق فریدونش
رشک فرق پرویز حسب الحکم حضرت ظل اللهی روحنا فداه مدت چهارده سال متوالی
والی ملک خراسان و امر نافذش ناسخ احکام خان دیار خطا و فرمانده خطه ترکستان
بوده نقد احتشام را ستاره افزون در یفی نیزه لشکرش امعره حصن معمور متغمض
بر همزن ملک قیصری و گرزش باج ستان ملک کابل و هری منزلت و حرکات کواکب و
سیار در نزد رای آن زرین شان آشکار در علوم ریاضی چندان ماهر که زبان دانای طوسی و بیان
اقلیدس در مدحش قاصر اجرام فلکی در بر فکر بکرش مجبر او احکام صحیحه اش از شایبه کذب
مبرا از اخبار سلاطین ماضی و احادیث چندان مستحضر است که از درکش عقول دانا
آشفته و متحیر صیت کمالش چندان منتشر گردیده که عاقبت با علم ماه رکاب پادشاه
جم جاه خود را همراه دید مدت پنج سال است که حسب الامر درست الی فرماندهی ملک خراسان
کشیده التزام رکاب حضرت ظل اللهی را بجان و دل خریده از لطف بیکران پادشاهی بر دار

الخلافه ظهوران از جمله احوال مقدم و در جمیع رازهای الهی پادشاه عدالت گستر محرم است

اولاد ذکور نسل چهارده واناث دوازده نفر بود امید که جاویدان گشته برادرشان از جویبار

الطاف شاهنشاهی سبز و شاداب باشند گاهی بگفتن شعری دماغ خود را مشغول دارند و میرزا علی‌خان

عباس اسم کرده و الی تخلص نموده و این غزل فریده شاهزاده والا علی‌شاه هر است و داد انداق و در

معانیر البسیار نیکو سفته اند

بگردن هر که بینی کمند افکنده گیسویش ~ بعالم هر کجا شیری است گشته صید آهویش

نه پندارم که صید دل جان بردی از دست بازویش ~ کمند اندازی از گیسو که اندازد بازویش

بدستش تیر داد آن ستم دستان اگر بودی ~ بدی گر آن گیسو او بوسه دادی که ابرویش

دو صد هشیار را نا مبتلای چشم بیمارش ~ هزاران عابد و زاهد اسیر خال هندویش

زجانم تاب رفت از آرزوی زلف پرتابش ~ ز چشمم خون روان شد ز انتظار قد دلجویش

گرفتم دل رها کردم ز حال او صد افسوس ~ رهائی کی بجاید از فریب چشم جادویش

ز رشک بوی آن گل جامه گل چاک میکرد ~ سحرگاهان نسیم ار ز کوی گلشن آورد بویش

زبان خامه و الی اگرچه ساحری دارد ~ ولی در مدح شه عاجز بود کلک سخنگویش

سپهر حشمت شهزاد علی‌شاه که میبایند ~ ندیدن دل ز چشم کی از که ایوان گردون کویش

ارشد اولاد ذکور الله قلی میرزا است بی‌سخن جوانیست با استعداد ظاهری و باطنی که منشأ



هر چند منن عظیم از درگاه پادشاهی تواند شد که با استعداد و حسب بانجام رسانید دیگر اسمعیل میرزا

متبحر طور فصاحت بالات از ناصیه منیرش چنان ظاهر که بعد از اندک وقتی در فضیلت نامش

با قصای جهان منتشر گردد اللهم احفظه

الله‌قلی میرزا	اسمعیل میرزا	
جنگیز میرزا	ناصرالدین میرزا	اسدالله میرزا
نصرالله میرزا	فرج‌الله میرزا	محمد میرزا

رضاقلی میرزا	جعفرقلی میرزا	شیردل میرزا	محمدهادی میرزا	تیمور میرزا	محمدطاهر میرزا

کیفیت احوالات نواب نایب السلطنه

نور ظاهر و نور زاهر که از راکه اسلس انی لاجد نفس الرحمن اعنی [illegible] السلطنه العلیه العالیه نواب

عباس میرزا روز چهارشنبه [illegible] شهر ذیحجه الحرام سنه هزار و دویست و سه از یمن مقدم ظهور کرام

تشریف فرمای عرصه وجود شد شاهزاده الیت السلطان خرگاه دولت آسمان

از دامن جلالش کوه باد در جیب روان با فرنش آهنش یک کسی دعقات خود مندان از درک جلالش حیران
درگاهش ملجأ خواقین عظام است آستانش ماوی سلاطین کرام تیغ خونریزش رفیق نشان
و آسمانش مطیع فرمان گرز سنگینش سپر فرسای پلنگش آتش سنان کمندش عدو بند و عدو کش
در بند کمند لشکرش پیل توان و فیل تن پیلتنان چنبر صولجانش را گوی میدان دستش
بحر است گوهر زا و گوهر در کفش سنگی است بی بها مرغ فاقه از کف نوالش در قاف
عدم مختفی شخص جاهش محسود خسروان و خاک راهش سجود آزادگان از خنجر بلکش
تن رستم چون پیکر سهراب چاک و از گرز گاو سارش جگر جهم همچو خاک سر از
بیمش رخساره روس سیه روی و از سهمش حصن بنفشه رنگی آبنوسی روس را دل بور
از سطوت دین حق اسلامیان بند روی رخشان آمده برهان مبین حسب الحکم الاعظم
ظل اللهی در ملک آذربایجان و ضمیمه آن فرمان روا و باج ستان است ایلات ارس تا کران
روس مدت چهار ده سال است که جز با تیغ و سنان زبان نگشودند مکرر در میدان مصاف
خصمش لاف گزاف زده و به باد انسش آن صدمها خورده الحق تیغش در روز رزم کبر داری
که دشمن جانش از دست شجاعتش خورده از آن افزون است که ذکر آن بپایان آید
معمار رایش صنعتهای حصین و قلعهای متین که با مستحکم عقد بنام الله خوان را آمد بنا کرده
از انجمله قلعه مسمی بعباس آباد در الکای بنا کرده که چشم روزن کارخانه بنائی ندیده و تیغ کنگره آن

از رفعت

از رفعت تیغ مهر را سر بریده اگر زکان نجم در رفعت خود را بادی همسر کرده بنا دانش این لاف
بسی گنبد بلند در اصل دار السلطنه تبریز هم بناهای دلکش بنا نهاده که ذکر آنها موجب تطویل
کلام است و بالجمله لشکرش از اندازه حساب بیرون است و دل دولت و دشمن بر
احکام همایونش مفتون چهل هزار لشکر رکابی که هر یک در روز رزم آزموده رستم وزال
شکسته اند همواره از مشایعت ملتزم درگاه و سر مفاخرت بر کیوان و ماه دارند پنجاه عراده
توپ شتابی چون پیوسته اش در سفر همراه است و عدد آن دین و دولت را پیوسته
از دم شمشیر فتح نما جایگاه از غایت فرهنگ دست اندرش باج ستان فرنگ
و از کثرت شجاعت راه نورد عرصه جنگ بی تکلف سخن پرداز انوار آلای انا
صحیفه همایونش در رخشندگی و مشابهت با نور نیر گیتی چهره فروزان هر چند
در سفتن درر منظومه چندان سلیقه ندارند و تخلص بخانه خود قرار نداده اند ولیکن از قوت نفس
رحیمه طبعش چون حکمت فال در رات در علو طبعش از این قطعه که حقیر را ستوده اند ظاهر

ای همیون برادرم محمود ~ در زمانت مبارک و میمون
قطعه دلکشی رسید که بود ~ طبق پر ز لؤلؤ مکنون
ارمغان آفرین زبان مخزن ~ صد هزار آفرین روان مخزون
لیکن از آن کمان کم مهری ~ شد غم جان و دل ز حد افزون

ای بحشمت نظیر اسکندر ~ وی بحکمت نظیر افلاطون

[illegible] ~ چون بود مهر کم مرا مظنون

با فروزنده اختری چون تو ~ دل ز مهر مهربان نباشد چون

کخداوند مهر و مه که مراست ~ مهر تو در دل از قیاس برون

با خیال تو جان بود خرم ~ وز فراق تو دل بود در حزن

به که ختم سخن کنم بدعا ~ نیست چون وقت شرح غم افزون

تا بود سرو بوستان موزون ~ تا بود گلستان ز لاله گلگون

خاطرت خرم و دلت بی غم ~ دشمنت باد در غم محزون

حضرت ظل اللهی را با ارباب بخردان لطفی است که کمی از بسیاران در قوه بیان باشند در حسن صوری و معنوی نظیر خاصه در نگارش خط نستعلیق برادر مهتر علیخان شاهزاده است اولاد ذکورش بیست نفر ارشد ایشان قرة العین سعادتمند محمد میرزا ادام الله عمره که شاهزاده ایست فرشته خصال و ملکی است بیهمال روشن غیرت ماه و شمس ولایت و در رسوم احکام قبض کفش دریا نوال و در دانش بحر کمال و مانند در بر انگال و تصور دست قلمش نقش بر دیوار در کشید تصویر بغایت خوش نقش سلیقه و لسان فصیح الالسن شیرین سخنان بدیعش در بها افزون تر از گنج هم با مر اعلیحضرت شهنشاهی

افاضه

۱۸

فرمانده ملک خوی و دور نشین احکام ملکش کسری از خجلت در خوی چندان با امر دادرسی پرداخت که ویرانه دل اهالی آنجا را معمور ساخت عجب نی گر از شعله حکمتش گرگان از بی زبان بره بریان باشند باز با تیهو انباز است و دست تعدی مظلوم بر ظالم دراز است که جا و بدان بحر انور عدل و داد باشند اسامی اولاد ذکور حضرت نواب السلطنه این است

محمد میرزا	بهرام میرزا	جهانگیر میرزا	اسکندر میرزا	بهمن میرزا
حیدر میرزا	قهرمان میرزا	جمشید میرزا	جعفر قلی میرزا	مصطفی میرزا
احمد میرزا	امامقلی میرزا	فریدون میرزا	سلطان مراد میرزا	داراب میرزا
منوچهر میرزا	اردشیر میرزا	نادر قلی میرزا	اصغر میرزا	اسحق میرزا
[illegible]				

انشاءالله جناب حضرت متعال این نونهالان ریاض شوکت را از سرچشمه زندگانی همواره شاداب دارد عدد اولاد اناثش یازده است

[illegible]

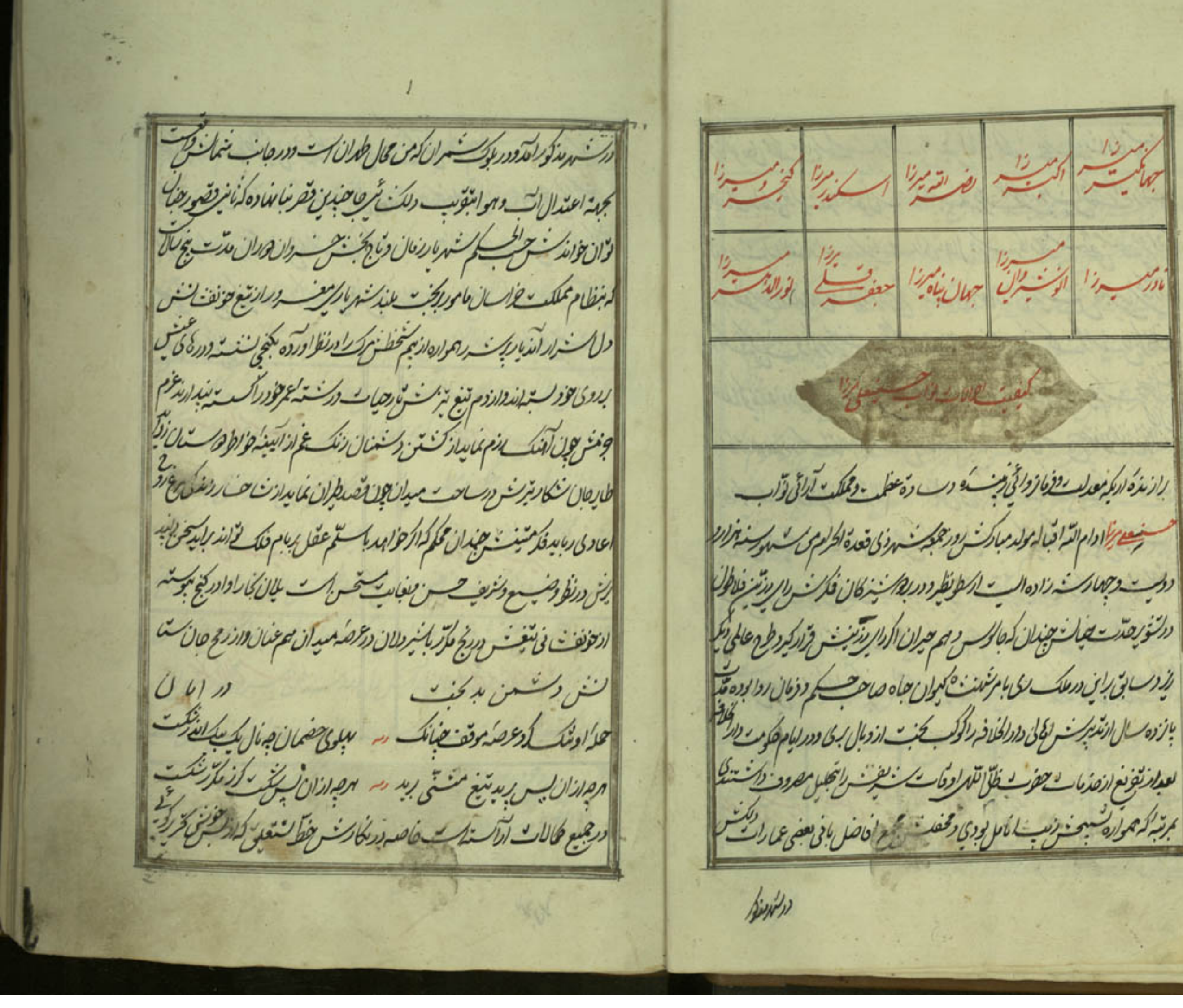
تکملهٔ احوالات نواب حسینعلی میرزا

سهی سرو بوستان مروت و فرزانه شمع شبستان فتوت نواب حسینعلی میرزا
میلاد با سعادتش روز پنجشنبه دوازدهم شهر ذیقعده الحرام سنه هزار و دویست و
الحق شاهزاده ایست فرزانه و خجسته مقال از سلامت نفس مبارکش آثار نیکو
پیدا و از سیمای منیرش رسوم مجد هویدا از حد با بیان فراوان دل خلق جهان را مطیع فرمان
نموده اختر حکمش همواره در آسمان دولت چون کوکب طالع و در سپهر دولت بی‌نظیر
از امیرش کار دبیری آید و از دبیرش شغل امیری شاید سرو قامتش چون بخرام در آید
قامت سرو و قدان چگل پای بقیام در آید ماه عارضش چون نوربخش آید و مه سپهر
از پی نور آید چون آغاز تکلم نماید نوبت هزار دستان اید
چون حرف آید
زانجمله که سخن ور راستی چه حرف نخستین الکنات
شخص وجودش چندان نیز [illegible]
مایل کمر دادستان [illegible] خامه بحیرت قایل وجود نازکش از هر رنگ در بیان از غایت
نازکی بجان را فزونی نازکش چندانکه بدان نازکش غیرت افزای برند و در بیان آن
بجز خلق خوبان محبوب القلوب که در جمیع قلوب محبوب کارش چندان
با مال که پامال در عهدش پریشان ایام من چندان بکام که تیغ خونفشانش در جلیس
نیام بحکم اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی مدت بیست سال است که در دست جلالتش

فرمانفرما

فرمانفرمای مملکت فارس است از حسن النیس ایالی المملکت بر وسعه شاد کام و سر در
چندان بدادرسی خویش را مشغول ساخته که آیینه قلوب غنی و درویش المملک را از زنگ
کدورت پرداخته از بسیاری ثبات رای تا حال در سر کار خود منشی مشخص نفوذ
نه از طبقه عطاردنمایان و نه از زمره مریخ سنانان معمار رای رزینش بانی مبانی عمارات
دلکش گشت و فکر دوربینش رنگ‌گلی حصنهای حصین ضمین آید کف کریمش دراک کان
عطا کویم روا و دل دریامثالش را اگر بحر خوانم بجاست بمسکینان صره سیم بخشد و نقود
بدره زر و مهد در دستگاه جلالش بارگاه جم بناه
ای منبع عقل و دانش ایکان کمال
مانده حیرت زبان قلم از ذکر تو لال
نطق من را وصاف تو فکرت خطا
گلک من ز مدح تو خیالیست محال
در جمیع کمال بیهمال خاصه در تحریر خط نستعلیق که زنشانات
قلمش از آب حیوان انشال مید مد چنانچه ای مقلد مقلدین مالد در حورات بادر
طول الله عمره اولاد ذکور ایشان یازده تن و اناث شانزده اسامی اولاد
ذکورش هیجی است که از آدمیکه در چرخه جاوید ان در گلستان مید کی گلهای جلال پیکلات باد

رضاقلی میرزا	نجفقلی میرزا	امامقلی میرزا	تیمور میرزا	شاهرخ میرزا



نادر میرزا	انوشیروان میرزا	جهان‌پناه میرزا	جعفر قلی میرزا	نورالله میرزا
جهانگیر میرزا	اکبر میرزا	رضاالله میرزا	اسکندر میرزا	کیخسرو میرزا

کیفیت احوالات نواب حسنعلی میرزا

را زبده اریکه معدلت روزافزون و آرایش دهنده دست عظمت و مملکت آرائی نواب
حسنعلی میرزا ادام الله اقباله مولد مبارکش روز جمعه شهر ذی قعدة الحرام من شهور سنه هزار و
دویست و چهار سنه زاده است ارسطو نظیر و در رموز هنرکاران فکرش رای رزین فلاطون
در تنویر حدت حیاتش چندان که جالینوس در آن همه حیران اگر رای رزینش قرار گیرد طرح عالمی دیگر
ریزد در سابق رای در ملک ری بامر شهنشاه کیوان جاه صاحب حکم و فرمان روا بوده مدت
یازده سال از تدبیرش اهالی دار الخلافه را کوکب بخت از وبال بری و در ایام حکومت دار الخلافه
بعد از تفویض از خدمات حضرت ظل اللهی اوقات شریفش را بتحصیل مصروف داشته تا
بمرتبه که همواره شیمه زیبا کامل بودی و محفل [illegible] افاضل بانی بعضی عمارات دیگرش

در شهر مذکور

در شهر مذکور آمده و در بلوک شمیران که من محال طهران است و در جانب شمالش وقعت
بجهة اعتدال آب و هوا منتوب دلکش عمارتی چند بنا نهاده که ثانی قصور جنان
توان خواندش حسب الحکم شهریار زمان و تاج‌بخش خسروان دوران مدت پنج سال
که بنظام مملکت خراسان مامور گشت بلند شهریاری مغفر [illegible] از تیغ خونفشانش
دل اشرار آنجا پر شرر همواره از بیم سخطش سر کرده در نظر آورده بکنجی نشسته و درهای عیش
بر روی خود بسته اند و از دم تیغ تیزش تار حیات و رشته عمر خود را گسسته بنیاد اندر عزم
جزمش چون آهنگ رزم نماید از کشتن دشمنان زنگ غم از آیینه خواطر دوستان زداید
طایر جان شکار تیرش در ساحت میدان چون قصد طیران نماید از نشانه حصار [illegible] مرغ روح
اعادی رباید فکر متینش چندان محکم که اگر خواهد با سلّم عقل بر بام فلک تواند برآید سخن دلپذیر
[illegible] در نظم و ضیع و شریف حسن [illegible] مستحق است [illegible] بکار او در کنج [illegible]
از خونفشانی تیغش در رنج [illegible] با شیر دلان در عرصه میدان [illegible] عنان و از رمح جان ستا
نش دشمن بد بخت   در ایال

حمله او شیر که در عرصه موقف جنگ ** پهلوی خصمان [illegible] ز شکست
هر چه از آن پس برید تیغ مثنی برید ** هر چه از آن پس [illegible] شکست

در جمیع کمالات آراسته است خاصه در نگارش خط نستعلیق که از خوشی [illegible]



حرکاتش ابازاست باطرهٔ لیلی بالجمله در گلشن سلطنت که آفتی از خزان نرسد و قدش
قدرا آسمان افراشت   و دهقان ازلی بپایهٔ قدرت خود از برای صفای این چمن که کلاهش
بزمرده نگردد سرو قدش را کاشت برادر کهتر   فرمانفرمای فارس است که ذکر القاب
صحیحه اش را اگر دید اولا در گزارش نثر و اثبات بیچ است امید که در زیر سایهٔ اعلیحضرت
ظل اللهی تمامی   کامران باشند

هلاکو میرزا	ارغون میرزا
اباقاان میرزا	ابوسعید میرزا
منکوقاان میرزا	اوکتای قاان میرزا

در زمان قاان نواب محمد تقی میرزا

بانی مبانی

بانی مبانی جود و احسان ناظم مناظم عدل و اتقان نواب **محمد تقی میرزا** ادام الله اقباله در چهار
شنبه بیست و ششم شهر صفر المظفر سنه هزار و دویست و [illegible] بطالع السعادة والظفر زینت ده صفحه
ایجاد و ارشاد گشت ایشان بخشش عالم کون و [illegible] گردید الحق ملک زاده ایست با فر و جاه بل ملکی است
بی اشتباه چون کف رادش ببذل وجود در آید رونق بازار گهر دکان ابر باید دلش جام جم و
حشمش کمترین خادم دارا آتش پاسبان است و فیضش مطیع فرمان کوکب
بخشش عالم افروز است و آتش تیغش عدو سوز ناهیدش خنیاگر است و عطارد
دبیر دفتر مالش جام است و مهرش کمترین غلام رایش زرین و فکرش متین اقبالش بلند است
و سخنانش دلپسند حکمش مطبوع است و امرش متبوع لشکرش بیحساب است
و بخت مخالفش در خواب با [illegible] روحی فداه مکرر با [illegible] روسی رویان روس
هم آورد همواره با تنگ چشمان ختن [illegible] در کنج [illegible] طبعش عالی و همتش بلندش از
خلل فنای جسم خلقش ظاهر و هویدا و خلق در حسنش واله و شیدا شخص وجودش
[illegible] مشهور و از عدل جهان از آتش دل دردمندان [illegible] در محمودش ایاز
و ایازش محمود است حسب الامر شهریار زمان و فرمان روای انس و جان در دار
السرور بروجرد [illegible] در ورود ایلات و احشامات بختیاری فیلی ساکن است
و اهالی [illegible] در سایهٔ لوای معدلتش همواره راحت افزا و از معماری [illegible]

چون عرصهٔ جهان خرم است و دل ساکنین اندیار از حوادث ایام بنعم تر ازانکه مطمعش از بنای
دلکشش پیداست و محکمی فکر شان از مستحکمی قلعه و باره اندیار هویدا حصنش بغایت حصین
است و قصور بقصورش نهایت دلنشین خاصه باغی که در خارج شهر مذکور باغبان
ارمش ریاپابان آن گلشن از آسیب خزان بژمرده نگردد باسم شهنشاه اش خواندند و مسمی
بباغ شاه نمودندش از بس دلکشا گوئی از انهارش آب بقا جاریست یا آب زمزم
و کوثر از جداولش جاری چشمهٔ وقصرش چندان شعشعه افزاست که شمس عاشقی بیسان
حربا بمثابه که از هنگام طلوع تا وقت غروب در آن ساحت آسمان بنیان
در جولان است و پیوسته مقیم صحن و ایوان ذکر کمالش از قوهٔ تقریر بیرون و بیان صفاتش
از اندازهٔ تحریر افزون در حفظ حکایات ماضی بیمثال است و فواید کمالش بیزوال طلاوت
سخنان دلپذیرش در مذاق خردمند شیرین تر از قند مذاقش روح افزا است و نظمش غمزدا
گاهی ار سنبل تفتی صحرانورد خطهٔ جهان است چاپ بکوزر علو وزاکت طبع شان شاهد حال
شاهد دانی همه رنگ دل رنگ انداز ه ⁂ زهره افشان کوی کار بیان سخنوران خلخال
در رسوم الفت و مهربانی بنوعی زیرکی دست که روانش دل اخوان با لب بالبی حقیقتش
بغایت مودت سیرت از آنجائیکه تخلص را بمتخلص مناسبتی ضرورت نظر بشوکت ظاهر و باطن شوکت
تخلص منظور نماید با اعالی و ادانی جهان مهربان است که هرکس مهربانی او را فاحو حرش داند و او در اخلاق نظیرش خواند

جهان لطف

جهان لطف خاصش با هر کس است ⁂ که هر بنده گوید خدای من است
خدا کار هر یک بسبب شان کند ⁂ که گوئی بغیرش سر و کار نیست
عهدش چنان مستحکم است که گوئی بنیان چرخ اعظم است بجابه اوراق آن اشکالش
چند فرد از افکار ابکارش که ثانی سبع المثانی و فرد دران تراز شعرای نمایت
ایراد کرده تا گوش هوش ارباب بلاغت از استماع آن محظوظ گردد
بهر جوئی دل من حلقهٔ زلف تو ظلمت ⁂ زود جای سر زلف تو بجائی دل کس
بی بها آمد زاول نرخ کالای وفا ⁂ یا که در بازار شهر انجمن ارزان بوده است
یار قیمت پنهان بود کاری ⁂ همچه دانی که من بمیدانم
تمام عمر بروی تو دیده ام و تو هم ⁂ چه میشود که نمائی بروی ما نظری
عدد اولاد ذکورش چون سبعهٔ سیاره هفت است ارشد اولادش مهین سلالهٔ
دودمان شوکت و سروری ابوالفتح میرزاست که در مراتب نکته سنجی اگر در عالم نوبت
پنج زند رواست و در مراتب لطف مقال و حسن جمال اگر دعوی یوسفی کند بجا و در سال ترتیب
این نسخهٔ گلشن حسب الاشارهٔ پادشاه انجم حشم و خسرو سپهر حشم هشتاره خدم شغل
کامرانی جابلق در بر و در کمین محال بر وجه داشت مامور و بامر و ادرسی مشهور است سپهر فتح ابوالفتح
میرزا که سپهر اندر زاران امثال او است عقیم در جابلق قلعه مسمی بفتح آباد آباد ان فرموده اند

ترتیب با تمام است	ابوالفتح میرزا	اسامی اولاد ذکور نواب
شجاع الملک میرزا	اورنگ زیب میرزا	ابوسعید میرزا
طهمورث میرزا	کامران میرزا	محمد صفی میرزا

و اولاد اناثش دوازده نفرند از ده هم الله امید که هزار سال عمر داماد شان باز از نشمات ایام سرور شاداب
باشند و در عرصه جهان جاویدان و کامران باشند

در بیان حال نواب علی نقی میرزا

نور دیده ان شمع لگن فتوت و نمایان سپهر حشمت و مروت نواب علی نقی میرزا روز پنجشنبه بیست
دهم شهر شوال المکرم سنه هزار و دویست و ... از پرده غیب بعرصه شهود آمده و از کتم عدم بعالم
وجود امید شاهزاده ایست که وجود مسعودش گوهر جلال است و درات شرفش آسمان کمال و نشو و نما یافت

وسخنش

وسخنش سپهر جلال است چندان متین که هرگز مستقیم پرورش فکرش خلل کارش چندان اساسانیان
که بساطی از مملکت گزران ازش چندان دلکش که صاحبان فرمان از محکمی امرش نقش نعش
چندان خوکیکان که دشمن جانش از بیم جان در امان حلم گران شکوهش الجبال استوار کوه
با همه گران سنگ که در برش بمقدار سخنش بمرتبه جالنواکه بر مستمعین زمینش از آب بقا تخت در نقش
چندان مستفوار قیل و قال که زبان ناطقه از دهش لال حدت فی هفتش بمرتبه که مشکلات
صنایع عجیب بلا تفکر در بر خیالش آسان آرد در هر کاری بقدر امکان سعی وافر نماید و از
هر شغلی بهره بیابد دیده دانش چندان وارسته که از علایق جهان جملگی چشم بسته بید و نیک زمان
در نظرش یکسانست همواره در صفا نفس مشغول و باین شیوه محبت در جمیع طبایع مقبول است در حقیقت
چندان کاملست که منصور و شمع باهمه دانش در برش جاهل مدت دوازده سال کاملست که بار
حضرت ظل اللهی فرمانده دار السلطنه قزوین است و از معماری رایش عرصه الملک عنبر بوی ای
ساحت بهشت برین ساکنان اندیار را پیوسته بساط نشاط گسترده است و مدام بدام عشرت
در ساغر شادمانی ریخته بانی عمارات دلکش و ران سامان شده که از محکمی فکر شامل ای ار از اساس
نسبت برادر مهتر نواب امام وردی میرزا طول الله عمره است عدد اولاد ذکورش مانند ابرجهان خورشید است

		ناصر الدین میرزا	بدیع الزمان میرزا		

اسکندر میرزا	محمد زمان میرزا	اسحق میرزا
محمد صادق میرزا	انوشیروان میرزا	جهانگیر میرزا

عدد اولاد اناثش یازده است امید که همواره در زیر سایهٔ خدا کامران باشند

کیفیت احوالات نواب شیخعلی میرزا

فروزان فجر صباح حشمت و اقبال و درخشان کوهر کان عظمت و اجلال نواب شیخعلی میرزا مولد
مسعودش شب چهار شنبه چهاردهم شهر رجب المرجب سنه هزار و دویست و ده است ملک
زاده ایست با کمال حشمت و دلیری با قدرت قوت پنجه پیل توانان ایام را رنجه سازد
گرزش چندان گران شکوه که با همه گران سنگی در بر گرزش چون کاه البرز کوه تیغش چنان بران
رای دلیر که با جسمی در ابرش نوعی از تقصیر چون با پران در آید رونق کاه فزاید کاهی شیر اژدر
و وقتی میرزم کفش آسمانیست که اختر انش درم و دینار است و این کوکب و دران آسمان
همواره ثابت نه سیار سخنان ملیحش پیوسته از نمکدان است و حضر رفتار در گفتارش
چندان مراد که نامرادی در عهدش بیم از اول معماری رادش با پایه عدل محکم دار بمحکمی فلکش پایه بانی
قرین غم گفتارش جانفزا و کردارش سرا کار جبر الحکم داور دوران فرمان ده ایران ولی تو کنان

مدت شانزده

مدت شانزده سال است که با مرداد رسی رعایای جوینی که اکنون از برکت شاهزاده دولت
یار شبل غاب سلطنت و [illegible] سحاب خلافت محمد علی میرزا ادام الله اقباله مسمی بدولت آباد
است مشغول و از فرمان ده این ملک مسموع شد که بنای جوین که اعظم معموره ملایرست
از ابنیه بهرام جوینی است و لیکن این حقیر هر قدر در کتب تواریخ متتبع گردید
نیافت و از مورخین نیز این سخن استماع نکردید چه زبان انیک حسن در ردی مکان
گزیده که بهرام غلام است و کیوان مقام در سنه هزار و دویست و سی قصبه تویسرکان
منضم است از حضرت شهریار بنظیر بواخور استعداد بانیان و اکذاشت فرمودند
الحق الحق شایسته و بایست در طریق سلوک میکوشند و بهیچ وجه در داد رسی تکاهل ننموده نبیند
در آبادی در ابنیه دولت آباد بعلت تقدیم فرمان روائی پیشتر کوشیده قلعه نعابت
سنگی در انجا که کنگره اش با ککشان هم آغوش است و برجش با فلک البروج هم دوش
بدوش و در نگارش خط نستعلیق اوقاتی مصروف دارند و از علم موسیقی نیز
بی بهره نیست و گاهی بسبیل تفنن فکر شعر میفرمایند تخلص او شاپور است این چند
بیت از خیالات ایشان است

برسید لخت لخت از دل ما   هر تیر ستم که از کمان جست
کرد با ما دو تو یکبار فراموش مرا   دل ما را ستم سنگدلی در کار است



عجب از جسم و جان آید مرا کوچ ❊ که درین شهر بگذارم خود بیمار آید
الهی تا که زدام تو رهانم دل را ❊ او ره نما شده من تیر گرفتار شدم

عدد اولاد ذکور آن شاهزاده است که مذکور شد از آن نور چشم عزیز نظر علی میرزا است بسیار حسن و خوش
و نیکو روی میباشد سلامت و وفور متانت است بغایت صبور و با تمکین منظور نظر
آن است یکی از اخلاف والاجود در ممالک محروسه که حکمران گردد و چنانچه از قوه بفعل آید با سهل
و جهی ایران محال را منتظم خواهد شد

نظر علی میرزا	علی محمد میرزا	عبدالرحمن میرزا	محمد رحیم میرزا
محمد کریم میرزا	سلطان یعقوب میرزا	اسحق میرزا	اسدالله میرزا
فضل الله میرزا	اکبر میرزا	شاه مراد میرزا	محمد زمان میرزا
الب ارسلان میرزا	قزل ارسلان میرزا	سلطان سنجر میرزا	طغرل تکین میرزا

و عدد اولاد اناث ده نفر است ان شاء الله که تمامی در زیر لوای عنایت پادشاهی آسوده خواطر باشند

ذکر احوال شاهزاده علیشاه ظل السلطان [illegible]

محتاج الیه کیهان و کیهان خدا است به سایه فلک فارس میدان شجاعت و حارس خطه خلافت ظل
السلطان نواب علیشاه دام اقباله در روز سه شنبه شهر شعبان المعظم من شهور
سنه هزار و دویست و ده خورشید جمالش از افق بزرگی و جلال طالع و لامع گردید شاهزاده ایست
با فر و جاه چنانکه حکمش بر همه کس رود و دست اطاعتش بر جمیع خلق بسته از سرش بهر تیغی روان
و کفش در بخشش نابود کن حاصل دریا و کان حجاب بالوان سخا [illegible] کنج شایگان و دفینه قارون
بسر آید صورتش مظهر آثار رحمت و دلش مخزن اسرار پادشاهی ❊ دانش بکشف حقایق
همای جمیل آمد ❊ کفش برزق خلایق همی ضمان افتاد ❊ در عهد اینس در رکاب ظفر مآب
خاقانی با مرشد گیتی و کشورستانی قیام بسر اجپندی که مایه استعدادش مقبول رای عالم آرا
گشت حضرت ظل اللهی ایالت دار الخلافه را که مرجع سلاطین زمان و ملجأ خواقین دوران است بر
رای کافی او محول فرمودند تا از حسن کفایت از مملکت باج ستانند و از رعیت خراج ربایند
علاوه بر ایالت دار الخلافه زمام اختیار محال خوار ری و محلات [illegible] از معظم قصبات
عراق عجم است در کف کفایت ایشان واگذاشته و این چند فرد حکیم انوری مناسب برخی از فعالات
ایشان [illegible] تواند بود

ای بدرگاه تو رقعه رسان حاکم دنیا ❊ ره نشین سر کوی کرمت عالم طبع
افسران در هوس پایه اعلای سپهر ❊ گوی ایوان ترا آورده بعلیین بلی
فلک جاه ترا فارغ عالم داخل ❊ قطب تدبیر ترا عروه تقدیر حبل
جاه تو داستان زجهان نجهان گر زاده ❊ دم خم راسر بیراه حیرت و فکر رابی
صاحب صبح رضا بنی و جهان زنده ز تو است ❊ عشق داند که بجان زنده بود قالب حی
ملک ارای تو معمور جهان میدارد ❊ که بنیند بیرون زر در خرابی آثار می
نیز چو امد زرخ خورشید مکر وقت زوال ❊ قمر میمون تو زنا قص زان گرد ولی
اندران معرکه کز حیله خنجر بکر قصد ❊ عالم عافیت آرد ز حوادث ملجا
جمع مسکین که زکوکب تلاقی وجود ❊ همت راست بسر بر زده کفا که ثریا
واین رباعی نیز از خیالات حقیر در وصف ایشان سمت تحریر یافته
ای انکه بجهر منبع خواندت ❊ یکانه وانجنا دریا خواندت
در عالم امکان چه توی علیا قدر ❊ زان است که عالمی علی خواندت
با امرای دربار پادشاهی و اکابر احکام ممالک محروسه حضرت ظل اللهی جهان سلوک نموده که
دل ازوی ملول و برخاطری نامقبول آید نهایت رعوف و مهربان و سلیم و نکته دان است با غرور جوانی
در نهایت بد هنر کاری دامن تر چون دل پاک و دیده را زر در کف بقدر زر آن منفی خاکست بمطالعه

کتب الا

کتب احادیث مایل و بمعاشرت علمای شیعه و فقهای اثنا عشریه میل کامل و اسبا دولت
و فقرا همواره از رشحات سحاب جود و شیمه و داد وفاتش بهره مند گشته بر اسنادی در زمانه کمال بصرف
در اعادات و اخبار حالات و سلاطین سلف بسیار کاملست بهر گونه سخنگو ایران سخن جوهر یابی
افزون است و بهره ور گشته از ملطفات روز افزون خدای عزیز العقد ر الفعال دارد ... القلب
بهدی ایالة القلب اخلاصهم دران کار از قوه بفعل بیرون است حال دل اسعد ارمادا در آنجا جمعیت القلب حسن باد
و حضرت نایب السلطنه کوکب سپهر سعد دارای یکدرج در دار الخلافه طهران بانی عمارات دلکش
شده خاصه عمارتی که بر رنگ و قصر خورنق است و سرای اندرونی که بنا نهاده که بعد از عمارات مبارکه
سرکار شاهنشاهی عمارتی بآن دلکشی کمتر دیده شده انشاء الله تعالی جاودان در ان مکانها
فیروز توامان کامران باشند از نتایج طبع لئالی نثار این رباعی از نظر حقیر بنود
ما ئیم که کرد شمشیر ما کیمیا ❊ اقطاع جهان زنیا خنجر ما داد
ور زند زبیم ما دل سنگ اخفتان ❊ گیرند بیاد ما جو نعل ساغر
اولاد و کور نصیر الدوله ارشد واکبر اناقرة العیون سیف الملوک میرزا است که با صغر سن
امرهای خطیر از وی صورت بسته میرزا در نیز را که همی مانند باو یاری در تعریف و توصیف این کتاب
که حال بذات شریف سلیکه خود الارث شاهنشاهی در این نتیجه ترتیب نایب السلطنة العلیه
العالیه است و در خطه تبریز بعالی انفس سکه ریز است

سیف الملوک میرزا	محمد هادی میرزا	سیف الدوله میرزا
محمد طاهر میرزا		شجاع الدوله میرزا
		داود میرزا

عدد اولاد اناث فرخنده نژادش بقدر ذات الله اکبر مهد مرحمت شاهنشاهی ... تشخص ... نموده همه ...

در بیان حال نواب عبدالله میرزا

فرزند ماه برازنده مسند درگاه نواب عبدالله میرزا ورود موکب مسعودش بعالم وجود در روز
جمعه بیست و چهارم شهر جمادی الاولی سنه هزار و دویست و یازده اتفاق افتاده شاهزاده
حق جوی و ستوده صفات ... است که زبان قلم در بیان نیکوی خصائلش ... لال
شیرین سخن نمکین ... و در ... است و عبارات ... در نظم اشعار ... شیرین تر از نغمه
عندلیب ... خاطرش ... کوی طینتش ... عجین کرده اند ...
لعل ... از خنده ... همواره اوقاتش ... مصروف است و در میان همگنان بشگفتگی
خاطر معروف حضرت ظل اللهی را با وی کمال لطف و التفات است و در گزیدگی از دیگر اولاد ...

صفات

صفات اهم بحکم اعلیحضرت شهریاری ... والا ... روی ...
سلطانی ... مامور است و از ... احکام ... اغنیا و فقرای ...
خاطر ... ما ... طبع ... مغفر ...
تیغ فلک ... ایران ... عرفان ... سخن ... دیگران
... خاطر ... کسی ندیده ... فری ... شنیده ...
... زمان فراغتش ... ادای فریضه است و همواره ...
و ... خاطر ... العین در ... که ...
... در فصل ... دارای اسکندر غلام ...
... و صید ... است و در ... چندان ... خوابی و ... دیده
... عاشقان ... همواره از التفاتش ...
... غلام ...
خدمت ... اخلاص ... و حافظ ... بلبل ... نسیم
و نغمه ... بوستانیم ... بانیم
کلاف ... رشتند ... کشتند ... که ... سایه
حضرت ظل اللهی ... سنبل ...

در مرغزار خیال الصید غزالان مضامین میسر دارند گلگشت نغزشان وارد است همواره از فرط محبت
این حقیر را از نتایج خیال خود منتفع دارند و از قصاید غیره حقیر هم گاهی در مدح ایشان سر زند
از آنجمله قطعه در مدح ایشان از زادهای طبع حقیر است

سپهر مجد و علا الشمان اوذر شرف — جهان مسلالت شاه زمانه عبد الله
کنو دیده البشر افکنش در سفین — کشیده قد امرش بر آسمان جو کاه
امیر مجلس دکوه وقار و شیر مصاف — جهان ارحسم و سپهر عطا و عالم جاه
فلک زظل لوائش نقاب برخ مهر — گرفته دست جلالش کلاه از سر ماه
به بزم زر زکفش حسب باد و جوش و سط — به رزم تیغ عدو کش چو برق در شب کیاه
بود ز دامن اجلال و مدحت شخصش — زبان ناطقه کوتاه مدرکه کوتاه
بعهد دولت او غیر خاطر عشاق — بخاطری نخواند که غم بیابد راه
اگر نه قبله حاجات بحر وال در اوست — جبین زبد چرا سابند اندران درگاه
همیشه تا که زمهر روشنی بیابد شب — همیشه تا که منور زمهر باشد ماه
بلند جاه مجید و معالیش اما — یکی زجوهر دار و یکی زبانه کاه

دیوانی زینت داده کو و بیدو هزار بیت است در بستن مضمون خوش قادر است
مهما امکن مضمون را در لکش میبندد و حقیر این چند بیت از دیوانش انتخاب و ثبت نمود

ارغوان کان بدخشان کرده عادت کو نما — کین همه لعل بدخشی دارد اندر کوه نوار
بعد از صبا بیاد شود گر بجهد از چه زور — ابنجه بلبل داشت بهر صیاد از هر خار
کو به بلبل که کند مدح خداوند اعجاز — کو چه من کوش این نغمه نکو تر کبر
سر بتان از فخر بر طارم علیست سایه — بر شان از شوق چون شاهد شهسته بو کیر
از پی بخشش چون باب سابوان آرد — از در کوشش چون دست بخنجر کبر
خاک پای پدر این همه ملک شمرد — ملک با هر چه اعادی همه یکسر کیرد
بعد از املاک ما گذری کو کتاب ما — آهسته نه قدم بدل پر درد ناک ما
حیفست خواب باده شد دمی خرابی — آلوده ام که نیست خراجی خراب را
مشکل افتد عشق بازی با جوانان بیرتا — جون ابا جانب ایند لوی دام بود کنجد دیدا
آشکار است قیامت که نمود آشکار — رخسار نقاش ازل از پرده این تصویر را
از ازل کرده دادا قسمتم غم چاره چیست — تا لک تغییر نیست بدیدکر نقد بیرا
تا دیده زلف یار دلم بیقرار شد — با دل چنین نبود از اول قرار ما
اندر بار تو بیاد من از ان است — کین کاشیوه زلو ارتش الشی و جند آنست
چون از ترحم روان شدی الفت و دوان خرست — شرط است کاشناز بی آشنا رود
در دست خنجر تو بود یم — الماسم که نصیب دشمنان

ما بیاد خط سبز و روی گلگون زنده‌ایم ** عاشقان را با تماشای گل و ریحان چکار

آستین بار فتنه می‌شکنی ** تنگ باد است زلفت هیچه بینی

ما را ز غم تو دادرس نیست ** درد است که جز غم تو کس نیست

کردیم بسی وفا ندیدیم جز جفا ** خوش گفت آنکه گل وفا نیست بی ثمر

دادار محنت غم جانان سپرد جان ** جانان از در به پهلوی بد گمان است سور

ای یار بی رحم مکش برکام اغیارم مکش ** گیرم نکشتی در حضورم باری چنین زارم مکش

زمانه مهربان از آنکه باشد مهربان یارش ** چه یارش مهربان آمد چه باک از جور اغیارش

بدین خواری چو بینم جان بیستو بر بالای من بازش ** که آسان جان سپارد آنکه بر بالای او بارش

ناوک غمزه دوست از جوشن گردون گذرد ** عاشقان را چه کند ای زبر داری دل

کیستی نه ساز جابت ای نو العجبی بنگر ** مائیم و دل تنگی جای تو در آن بینیم

ای شهسوار حسن بیازی خود مناز ** ما از ازل بخاک مذلت فتاده‌ایم

نالم و اندیشم آه گر از زار نیم ** یار گفتند بعد از این رنگ دل از آزار نیم

شب عید است و هر کس لب بام مه جویان ** همه جویا مه نو را و من جویای مه رویان

یا دل بی رحم سنگین را ز رحم یاد ده ** یا زبانم را به بر یار رخصت فریاد ده

تو ز زنگی سرا انبسیح کفنه ** من درد تو را بجان خریده

گوینه انکه

گویند شکیبا باش لیکن چاره بجز آه نه ** دوری ز تو ای گل رخ و آنگاه شکیبائی

بگذارم ناله و آه است از اندر دلش دارا ** بی بر خاره تیر انداختی و امتحان کردی

هست هنگام وداع در بر هم جا بندهم ولی ** جان من با ست روان از بر من تا تو روانی

و باین غزل قسم بیده ** حقیر استوده

بعد از این از سر کوی تو سفر باید کرد ** پاره‌ای خون شده دل فکر دگر باید کرد

دست در زلف دلاویز بتی باید زد ** عقده‌ها از دل غمدیده بدر باید کرد

شهره گردیده درین شهر نگاری از رگ ** این دل غمزده را باز خبر باید کرد

شهرها ز آتش پر سوز درون باید سوخت ** خاک کاکل سر هر کوچه بسر باید کرد

می ندانم چه بود لذت می عاشق مست ** ساغر خویش ز خوناب جگر باید کرد

کاش می آمد و نظاره درت میکرد ** آنکه میگفت ز تو قطع نظر باید کرد

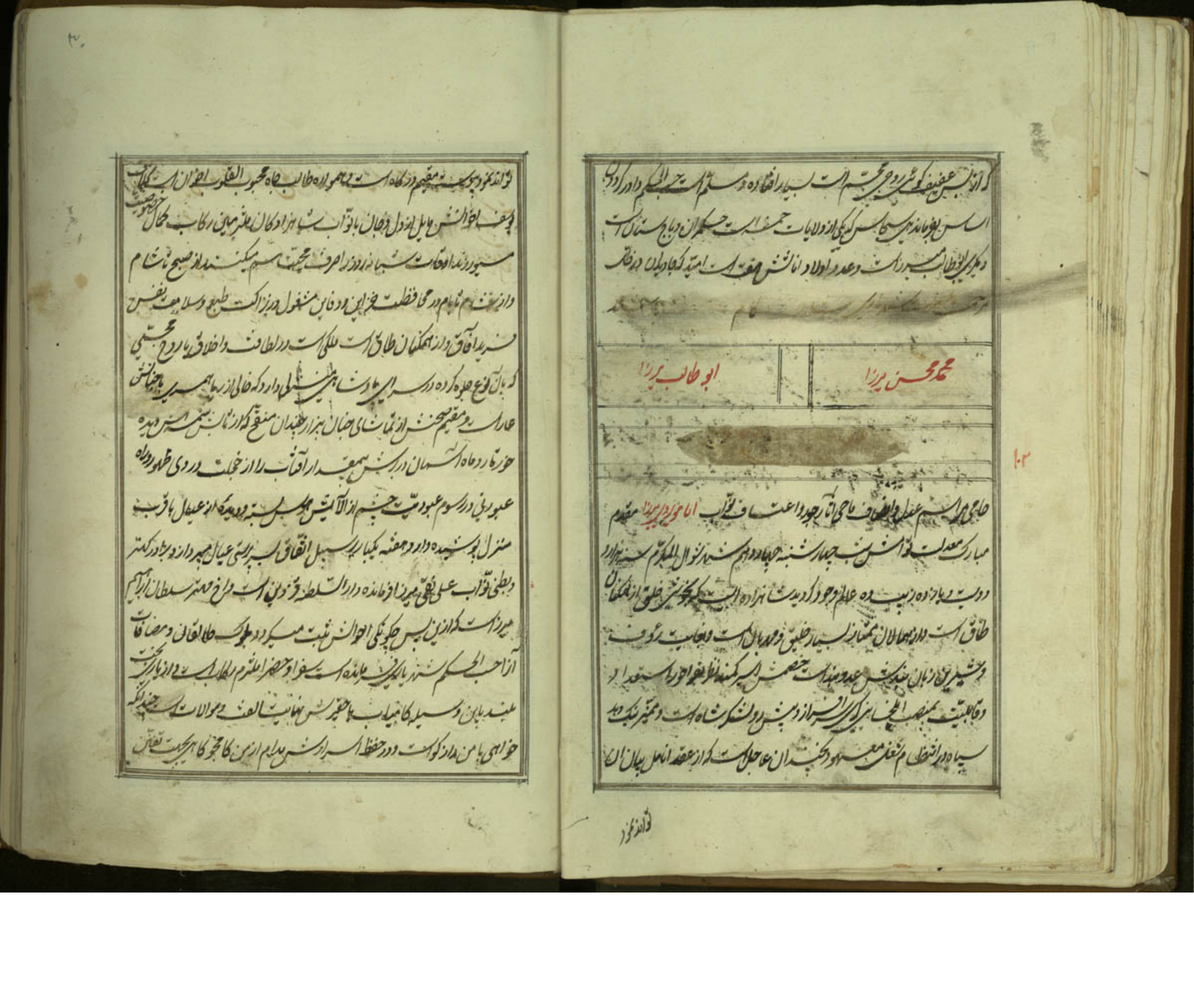
گر همه عمر بنالم ز جفای تو کم است ** نه همین ناله ز جور تو سحر باید کرد

هر که بی جد سر از تیغ تو صادق نبود ** بر تیر تو همی سینه سپر باید کرد

داد از جور تو بردیم بسلطان ولشد ** عرض بر درگه دارای دگر باید کرد

شاه محمود که در مدحش از این پس دارا ** دامن خویش پر از در و گهر باید کرد

عدد اولاد ذکورش چراست الا لذلکش ضیاء و دید کاظم محمد محسن میرزا است.



کرا ازین عفیفه گوهری روحی مجسم است بسیار افتاده و مسلم است حسب الحکم داور ادوار

اساس بقولانه بیگی است که یکی از ولایات خمسه است حکمران دربار بستان است

دیگری ابوطالب میرزا است و عدد اولاد اناثش هفت است امید که جا دیدار در خلف

[illegible]

محمد محسن میرزا		ابو طالب میرزا

[illegible]

حامی مراسم عدل و انصاف ماحی آثار جور و اعتساف نواب امامویردی میرزا مقدم

مبارک معدلت توامانش در چهارشنبه چهاردهم شهر شوال المکرم سنه هزار و

دویست و یازده زیب ده عالم وجود گردید شاهزاده ایست که بخوش خلقی از همگنان

طاق است و از همالان ممتاز بسیار خلیق و مهربان است و بغایت رئوف

و شیرین زبان بنده نفس عدو نیاز است خصم اسیر کمند لطف خواهد راستعداد

و قابلیت بمنصب [illegible] سرافراز و پیش رو لشکر شاه است و ممیز نیک و بد

سپاه در انتظام شغل معهود گشته ان عاجل است که از عقد انامل بیان آن

تواند نمود

تواند نمود همیشه مقیم درگاه است و همواره طالب جاه محبوب القلوب اخوان است [illegible]

یوسف اخوانش مایل از دل و جان با نواب شاهزادگان عظیم مایل رکاب بکمال خصوصیت

مسرور و زنده اوقات شبانه روز را صرف محبت ایشان میکنند از صبح تا شام

و از شام تا بام در محافظت خزاین و دفاین مشغول و در زیرکی طبع و سلامت نفس

فرید آفاق و از همگنان طاق است ملکی است در لطافت و اخلاق یا روح مجسمی

که بآن نوع جلوه کرده در سرای پادشاهی منزلی دارد که خالی از بها همسری با جنابش

عار است و مقیم صحنش از تماشای خیابان بهزار خندان منفتح که از تماشای بستانش دیده

خورشید و ماه آسمان در ابرش همیشه در آفتاب را از خجلت در روی ظهور راه

عبوری در رسوم عبودیت چشم از الآتش [illegible] بسته و دیده از عیال [illegible]

منزل پوشیده دارد و حقیقه یکبار رسم اتفاق [illegible] عیال [illegible] دارد و برادر کهتر

و بطنی نواب علی نقی میرزا فرمانده دار السلطنه قزوین است و فرخ [illegible] سلطان ابراهیم

میرزا است که از این پس چگونگی احوالش ثبت میگردد ملوک طالقان و مضافات

از احسب الحکم شهریاری فرمانده است [illegible] از کار [illegible]

بلند بان و سیله کامیاب [illegible] مراسلات [illegible]

خواهی یا من [illegible] در حفظ اسرار [illegible] مدام [illegible]



ترتیب نظمی فرماید انچه از نتایج طبع وقّار ایشان است بیشتر تخلص [illegible] است
تخلص اسیر بفضل [illegible] است اولاد ذکور ایشان یکنفر است موسوم بآقا مقلی میرزا است
اولاد و اناث ایشان [illegible] است امید که از تفضّلات الهی در زمین تعقّدات بار شادی مبارکباد شد
منبع مادر شدگان می نماید خدا او را / خوبه ببیند کنون الحمد لله که بما را
تا عشق تو جا در دل ویرانه ما کرد / جز عهد توام هرچه بدل بود برون شد
دل بیاری داده ام کز درد دل آگاه نیست / در کمند زلفی افتادم که هیچش راه نیست

میرزا
آقا مقلی

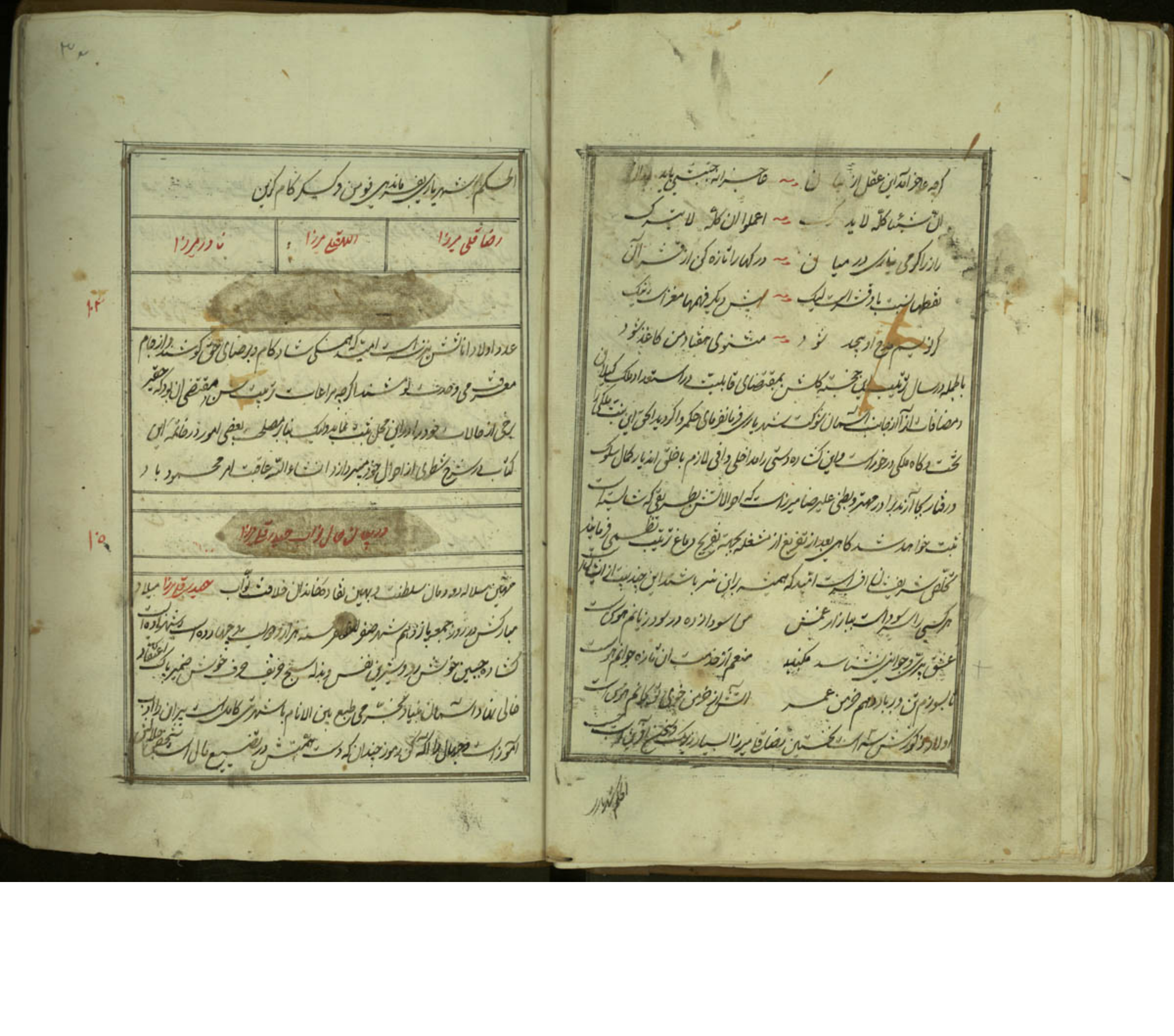
شهسوار معرکه [illegible] صدر نشین اریکه [illegible] اللّه نواب محمدرضا میرزا در روز دوشنبه بیستم شهر ذی قعده [illegible] از دار السلطنه عدم [illegible] نزول بعرصه امکان [illegible] عالم [illegible] مقدم
میمون خود [illegible] این [illegible] شاهزاده الیت [illegible] جمیع کمالات متصف است
و نهال [illegible] منلطف در [illegible] نهال بی همال است و در کسب کمال بی همال پیوسته دل

[illegible]

[illegible] در فکر و ذکر مشغول است و اوقاتش روز [illegible] نفس مصروف طالب مقام فنا است
و سالک طریق رضا در سیر حقایق اعیان دمی [illegible] و همواره در [illegible]
[illegible] که [illegible] قوت نفس [illegible] قلوب جمیع جهان را [illegible] تصرف نموده
که او تا در عالم ابدال [illegible] حلقه ارادتش در گوش [illegible]
و از پی دفع خطرات [illegible] عارفان معارف حقیقت [illegible] سالک
طریقت از تمامی علایق وارسته در [illegible] جلالش چون [illegible] کمر خدمت بر میان بسته اند

من نگویم وصف او تا ره برند / پس از آن کز فوت [illegible]
نور حق است [illegible] جذاب جان / خلق در ظلمات [illegible]
گر نبودی خلق محجوب [illegible] / در نبودی [illegible] ضعیف
در مدیحش داد معنی دادمی / غیر این منطق لبی [illegible] دمی
مدح او [illegible] باز [illegible] / گویم اندر مجمع [illegible]
شرح او [illegible] / همچه راز عشق دارم در میان
مدح تعریف [illegible] حجاب / فارغ است از شرح و تعریف آفتاب
مادح خورشید مداح خود است / که دو چشمم کور و تاریک [illegible] است
قدر او [illegible] از درک عقول / عقل اندر شرح او شد بوالفضول

که [illegible]
[illegible]



گر چه خود آمد این عقل از بیان ـ عاجز است آنجه چنین باید بدان
ان تشبثنا کلّه لا یدرک ـ اعملوا ان کلّه لا یترک
راز را گر می نیاری در میان ـ درک‌ها را تازه کن از قشر آن
نقطها نسبت با وقت است لیک ـ [illegible] دیگر فهم‌ها مغز است و نیک
گر زجسم صبح ار بجهد نو شود ـ مثنوی هفتاد من کاغذ شود

بالجمله در سال ترتیب این نسخهٔ گلشن بمقتضای قابلیت و استعداد ملک گیلان و مضافات آن از جانب آسمان شکوه شهریاری فرمانفرمای حکم و اگر دید الحق این بیت بلکی تخت و کلاه ملکی در خور است و این کنده دستی را اهلی و افی لازم با خلق ایندیار کمال سلوک در رفتار بجا آورده در مهد و بطی علیرضا میرزا است که احوالات بطریقی که شایسته است ثبت خواهد شد گاهی بعد از تفریغ از مشغله بجهت تفریح دماغ ترتیب نظمی فرمایند تخلص شریف ایشان افسر است امید که همیشه بر این منبر باشند این چند بیت از ایشان است

هر کسی را سود است ببازار عشق ـ من سود از ره در سود زیانم هوس است
عشق هر [illegible] جوانی شناسد مکنید ـ منعم از خدمت ان تازه جوانم هوس است
تا بسوزم تن و بر باد دهم خرمن عمر ـ آتش از خرمن خود شعله [illegible] هوس است

اولاد ذکور ایشان سه است که [illegible] رضا قلی میرزا السیار [illegible] در آخر کتاب [illegible]

الحکم شهریار

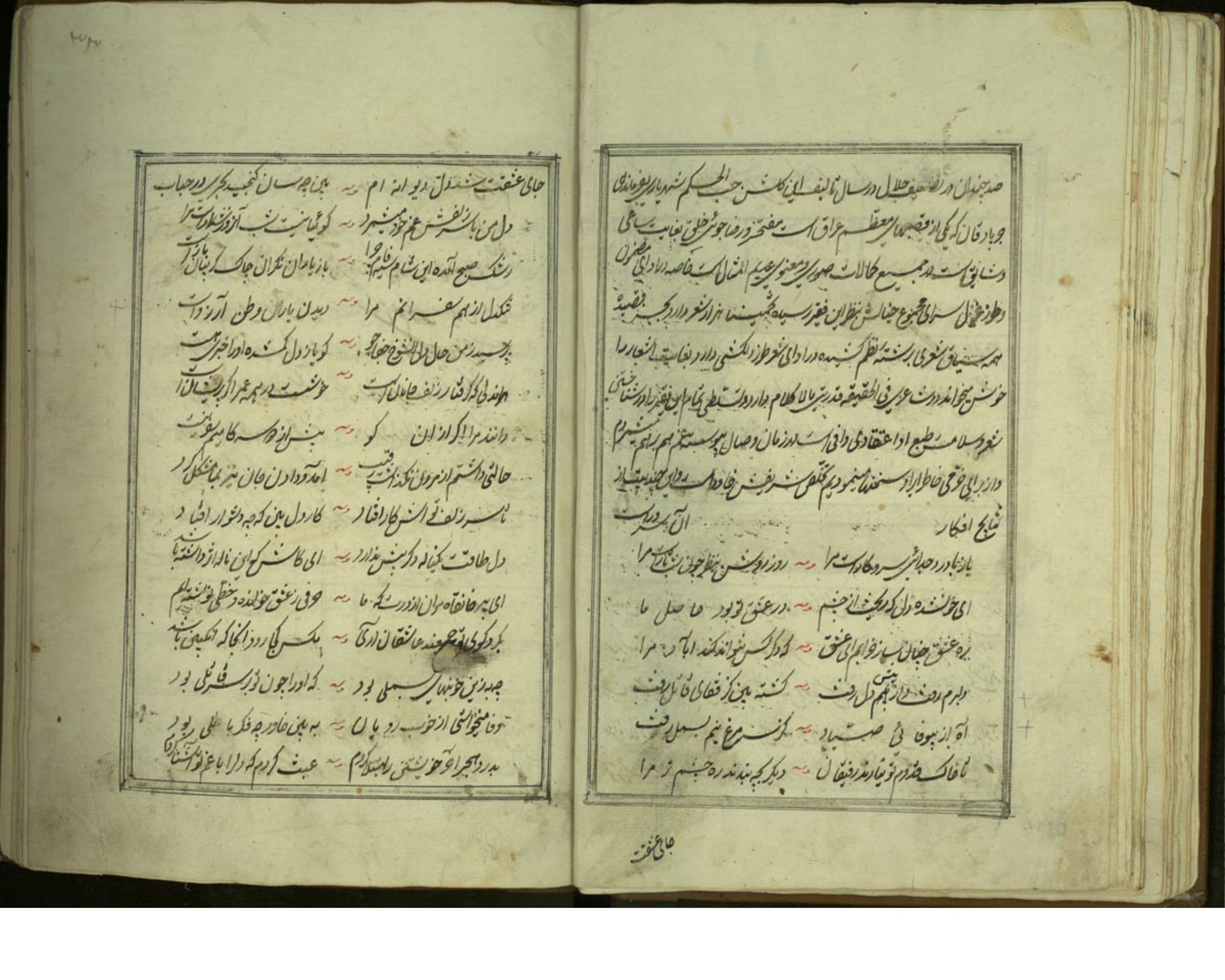
الحکم شهریار بی‌نظیر مانند هنوز نوشتن و دیگر کام کردن

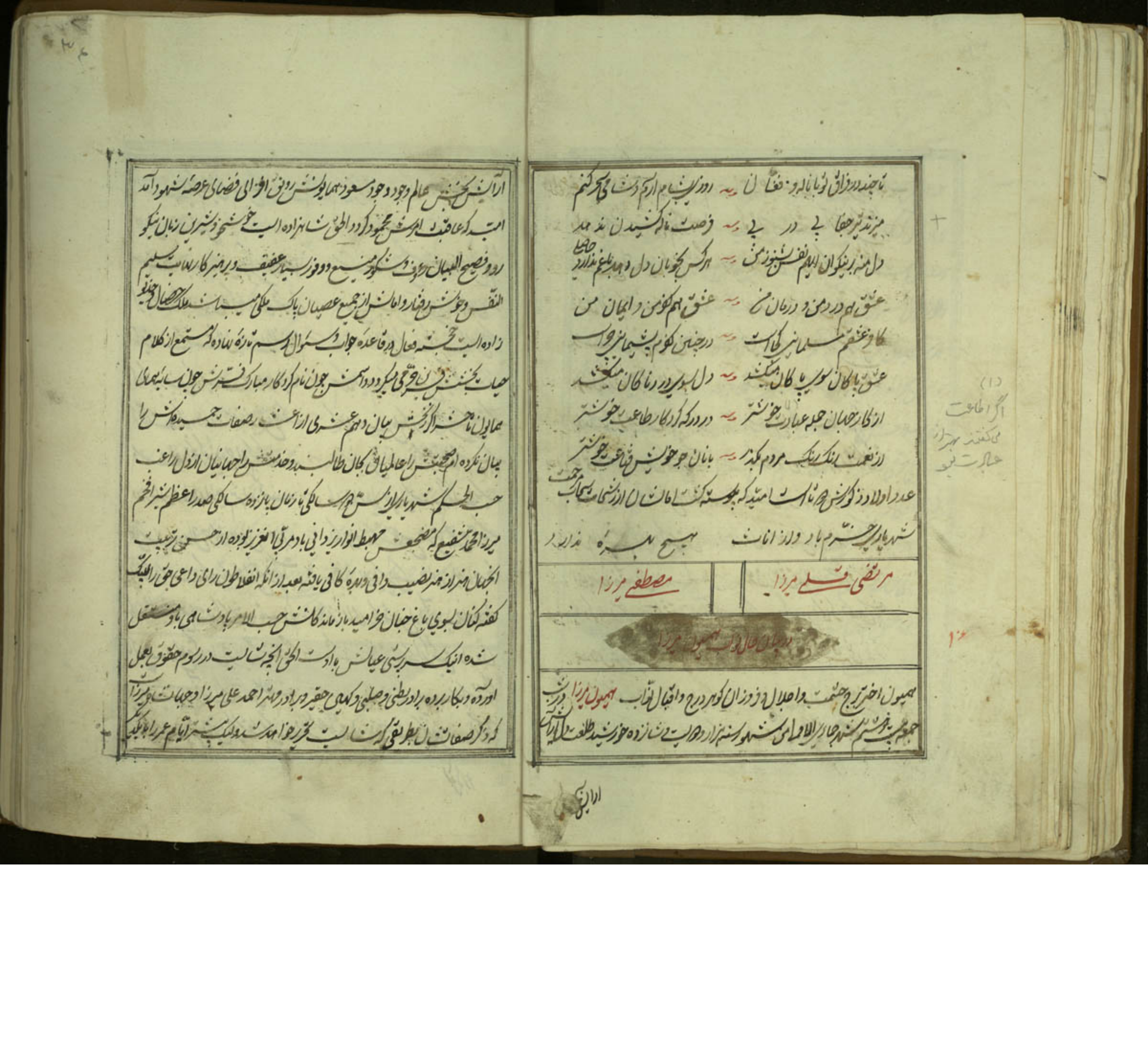
رضا قلی میرزا	اللهقلی میرزا	نادر میرزا

عدد اولاد اناث ایشان نیز زیاد است امید که همگی شاد کام در رضای حق کوشند و از جام معرفت می وحدت بنوشند اگر چه مراعات ترتیب سن مقتضی آن بود که حقیر برخی از حالات خود را در این محل ثبت نماید ولیکن بنابر مصلحت بعضی امور در خاتمه این کتاب در شرح شطری از احوال خود میپردازد ان شاء الله عاقبت امر محمود باد

در بیان حال نواب حیدر قلی میرزا

موجب سلاله دو دمان سلطنت و بهین نقاوه خاندان خلافت نواب حیدر قلی میرزا میلاد مبارکش در روز جمعه یازدهم شهر صفر المظفر سنه هزار و دویست و چهارده است شاهزاده‌ای کشاده جبین خوش منش [illegible] نفس و بذله سنج و [illegible] خوش ضمیر پاک اعتقاد [illegible] ایشان را بنیاد [illegible] طبع بین الانام باشند [illegible] کامل [illegible] [illegible] که [illegible] در [illegible]





تا چند در فراق تو با ناله و فغان — روز و شبم از الم دشت می سحر کنم

میزند تیر جفا پی در پی — فرصت ناله کشیدن نه دهد

دل من ز بنگوان الم نفس شنوز منی — هر کس بگو بیان دل و هدایم نداند حاصلی

عشق هم دردمی و درمان من — عشق هم کفر من و ایمان من

کافر عشقم مسلمانی کجاست — در چنین کفرم پشیمانی چراست

عشق با کافر سوی باکان میکشند — دل سوی دیر رهبانان میکشند

از کار جهان جمله عبادت خوشتر — در درگه کردگار طاعت خوشتر

از نعمت رنگ رنگ مردم بگذر — با نان جو خویش قناعت خوشتر

عدد اولاد ذکورش چهار نامست امید که پیوسته کشاکان ان از نسیم اسحاب رحمت

شهریاری چشم پار و راز انات هیچ بسیره نداریم

مرتضی قلی میرزا		مصطفی میرزا

در بیان احوال نواب همیون میرزا

همیون اختر برج حشمت و اجلال در دوران گوهر درج و اقبال نواب همیون میرزا در شب جمعه بیست و ششم شهر جمادی الاولی سنه هزار و دویست و شانزده خورشید طلعت و آرای...

ازان بخش

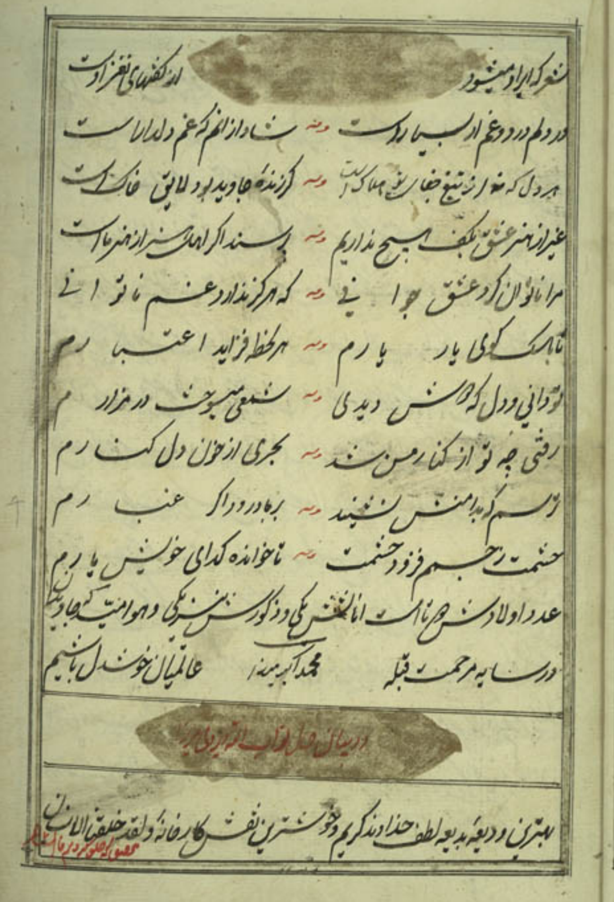
ازان بخش عالم وجود وجود مسعود همایونش رونق افزای فضای عرصه شهود آمده امید که عاقبت امرش محمود گردد الحق شاهزاده ایست خوش خو و شیرین زبان نیکو رو و فصیح البیان ظریف و شکور منبع دو فور بسیار عفیف و در هنر کار نادایب سلیم النفس و خوش رفتار و اعمالش از جمیع عصیان پاک ملکی میباشد ملک خصال جنتی زاده ایست خجسته فعال در قاعده جواب و سئوال رسم تازه نهاده که مستمع از کلام عیات بخشش فیض عجزی میگیرد در دامنش چون نام کردگار مبارک قسمش چون سایه همای همایون ماحضر اگر بخش بیان دهم عشری از اعشر صفات حمیده اش را بیان نکرده ام مجمعش را عالمیانی بجان طالبند و خدمتش را جانبان از دل راغب حسب الحکم شهریار از سن هفت سالگی تا زمان یازده سالگی صدر اعظم شیر افخم میرزا محمد شفیع که مشعش ضبط انوار ز دانی با دم آب الغزی بوده از حسن تربیت الخیال هنر از هنر نصیب وافی و بهره کافی یافته بعد از آنکه افلاطون رای داعی حق را لبیک گفته کنان بسوی باغ جنان خرامید باز مانده کاشن حسب الامر پادشاهی با وجود مستقل شده اینک سرپرستی عیالش با دست الحق الحجه شایسته در رسوم حقوق بعمل اورده و بکار برده برادر بطنی و صلبی و کهتی حقیر و برادر مهتر احمد علی میرزا و حبابات او میرزا که دیگر صفات ان بطریقی که شایسته تحریر خواهد شد و لیکن شیر ایام عمر را باز گید

بسر بردیم که از این بیش تفصیلات در بیان حال حقیر اراده نمیکرد در بیان قطعه حقیر اراد
بعضی از حالاتش

نموده

حبذا ذات همایونی که از فرط علو — آستانش بجز بنه نه بوسه بر اعظم ارتفع
گر نباید مقصود شان اوکی نمودندی قبول — هفت چرخ آبا بنهی چار ارکان مادری
تا قیامت زینت بنه نخوان یافت در الفرز دوم — کاندرو دارای عدلش کوفته کوس داوری
کوه بگریزد جهان کز هیبت صرصر عنبر — هر کجا عزم جهانگیرش نماید صرصری
گر فلک یکی داد در تو سنف دال الافلاک — که جهان بنش ماه گرده هر مواکش بشتری
دست او راکه گفتم در جواهم بکر — جانش ننه قطره و با بکر عمان همسری
در زمان عدل او از بیم نتواند کند — باز اندر دل خیال سینه کبک دری
ظل نشو دروان جز گاه جلال او بود — انکه خوانند عرش جمله چرخ چنبری
زر بکر دست گوهر بار او چون قطره است — هفت دریای فلک با آن همه پهناوری
گاه تابش بیش از گرمی تاب نی — نزد رای روشنش او آفتاب خاوری
تا کند در کاخ گردون جلوه این رخشنده مهر — تا کند خاقان ملک آرای بکیتی داوری
این همیون آفتاب آسمان سلطنت — در جهان بر سر دوران یار بسنامایه سروری
و گاهی از سبیل تفنن فکر شعری میکند نظر بمصلحت این فقیر حشمت تخلص مینماید این چند

نمود که اراد



شعر که اراد می شود [illegible] از گفتهای نغز اوست

در دلم درد و غم از بسیار است — شاد از آنم که غم دلدار است
هر دل که شود از تیغ جفای تو هلاک است — گر زنده جاوید بود لایق خاک است
غیر از هنر عشق نکف هیچ نداریم — پسند اگر اهل هنر از هنر ماست
مرا ناتوان کرد عشق جوانی — که هرگز ندارد غم ناتوانی
تا با سگ کوی یار یارم — هر لحظه فزاید اعتبارم
تو دانی و دل که آرامش ندیدی — شمعی همی سوخت در هزار م
رفتی چه تو از کنار من نشد — بحری از خون دل کنارم
از بس که مدام منش نشنید — بر باد رود اگر غبارم
حشمت زجسم فزود حشمت — تا خوانده گدای خویش یارم
عدد اولاد شریف آن حضرت اناث و ذکور بیش نیکی و هوا امید که جاوید [illegible]
در سایه مرحمت قبله — محمد اکبر میرزا — عالمیان خوشدل باشیم

در بیان حال نواب [illegible]

بهترین ودیعه بدیعه لطف خداوند کریم و خوشترین نقش کارخانه و لقد خلقنا الانسان
معمول [illegible]

فی احسن تقویم نواب الله‌وردی میرزا در شب سه شنبه بیست و سیم شهر رمضان

[illegible]

المبارک سنه ... از ذره عدم از روی جهان

بدر منیر سپهر خوبی خورشید جمال عدیم المثال پرتو افکن عرصه وجود گردید

در آن شب از ملأ اعلی نداء انا انزلناه فی لیلة القدر گوش هوش ساکنان حظیره ... امیر ... میمنت

[illegible]

مقدم او به لیلة القدر خیر من الف شهر جمله ملائکه و روح در پیرامن گهواره‌اش

[illegible]

حتی مطلع الفجر تهنیت گو و کامجو بودند الحق شاهزاده ایست که ملک جوان شهریار

دوران است و مطمح الانظار و مرضی الابصار اقران با غرور حسن ظاهری و باطن زهد

و ورع ظاهر میسازد و با این زمان زر بر هنر کاری بیاراید با کثرت تعلق بعالم امکان

دامنش به لوث هوس و غبار عصیان آلوده نگردیده در حل آیات مشکله و عبارات

غامضه اوقاتی مصروف میدارند خاصه در تسبیح که زمانی نیست که به یادش از عقده

رشته تسبیح رنجه نگردد ... شکنجه نشود در علم ریاضی کار کرده و بهره برده ماه بزم است

و شیر رزم کان کمالات و معدن جلال چندان به نیکی صفت موصوف است که جمیع اقران

با وی نهایت رأفت در نگارش خط بهره از نستعلیق یافته و سمت تعلیم از من دارد

و در شیوه خط بسیار خوش ادا است و تمام کلمات خطوطش کجا است

ای کرده خجسته نیکویی ثابت ترا مغلوب شده فرق مه‌ها منت ترا

بخشند

بخشیده انگشت تو جان و تن ملک باد اسیر جان فدای انگشت ترا

از سن جوهر سالگی یا پانزده سال حسب الحکم خسرو انجم سپاه یکی از چاکران کار

مقیمان بارگاه با امر خدمت گذاری و شیوه چاکری او مشغول در انجام خدمتش کمال

داشت در انجام فرمایشاتش نهایت تاکید تا روزگار طفولیت با ایام بزرگی انیست

اینک جوان است یکی ... داخل کارات و کفیل خرج روز کار در طریق سنت ...

کمال متانت در برده باری دارد بسیار سخن گو و شیرین کلام است الف قامتش

در بوستان شهریاری سرو بیست خوش خرام و ماه عارضش در آسمان کامکاری بدر است

تمام از جوهر زادگان رکاب است و بایاری وسیله از بخت بلند بر جور کامیاب گاهی

از برای جوهری خاطر و خط ناظر نوعی مینماید و ترتیب غزل میدهد هذا اغلب تلفیق لغات

مراتی جوهر را مصروف میدارد تخلص بمصباح است در حق فراق در این ابیات ... انکار

فکر بکر کمال ظاهر بود و جبهه زیبای کلش ایراد شد

ندیدم کسی سیر در این خانه هم چنان داند که جوهر گوش بعالم خانه دارم

به رنگ عشق ای ناصح ... پندم چرا باید که از شب تا سحر گوشی بیان ... دارم

امید که جاویدان در ظل ظل هذا الخود ... باشند

در بیان حال نواب اسمعیل میرزا

مظهر انوار الهی و مهبط فیض نامتناهی نواب اسمعیل میرزا در شب چهارم شهر شعبان
المعظم من شهور سنه هزار و دویست و ... عالم امکان را از قدوم خود مزین فرمود
شاهزاده ایست که با نهایت جلادت و بردباری آراسته و با کمال رشادت
و دلیری چرب زبان و شیرین بیان و نهایت ظریف و خوش گو است با قلت سن
بکثرت کمال کوشیده چنانکه از عربیت بقدری که بایست تحصیل کرده و در رسم
سواری و ادای آن نهایت ماهر در پنجهٔ دلیریش زور وافی محقق چنانکه وقتی در عالم مزاج
پلنگی را بیک شست مدهوش کرده و دست بخت گرامی گوهر دریای مردمی مستغنی
میرزا است از سن طفولیت با کمال با ایشان بسر برده وقتی که معظم الیه را
خراسان لشکر دعوت عزیمت سوق کرد چنانکه در تلو احوالش بیان گشت
این عزیز در مدت یکسال در ملک ری در تختگاه کی حسب الحکم قبلهٔ عالم و عالمیان
صاحب حکم و فرمان بود بعد از سالی حسب الامر پادشاهی روانهٔ ملک خراسان شده
هم اکنون در آنجا است تا در رسوم خدمت عمل آموز دو وقتی بکار برد امید جاوید ان در ظل
حمایت شهریار درخشند و گوهر گنجش زینت تاج مراد و کامجو برخوردار باشند

در بیان حال نواب احمد علی میرزا

دست آستین زر پرستی صورت معنی هستی نواب احمد علی میرزا کوکب وجود مسعودش
در این عالم در روز جمعه پنجم شهر شوال المکرم من شهور سنه هزار و دویست و ... طلوع
نموده شاهزاده ایست از جمیع نقایص پیراسته و در تمامی کمال صوری و معنوی آراسته
در طریق تکلم چرب زبان است سحر فی دل مستمع اسیرش میکرد و اگر ازین جدال
دست بر تیغ باز دسر دشمن چون گوی در میدان انداز دباندازه که با ذل حالت طلب
جلال و کمال با خوردی سن پیران سال خورد را ادب آموز است در علم ریاضی کار کرده و بهره
برده خاصه در علم منطق مهارتی دارد و ازین قطعه حقیر از حالاتش بیان نموده

حبذا شاهزاده کو انگشتین در حجاب — وله — باحجم رکی شان نحس ... میرود
از فروغ رای او یکذره باشد یا خلاف — وله — شهسواری کاندرین فیروزه مرقد میرود
روشن از مهر خرد کوم ستوالی کو بکو — وله — کیست کش حکم الله درین چرخ و قمر میرود
کیف کر چه اینکمال بر کس باید برد لیک — وله — اینکمال بی اشتباه بر شهزاده احمد میرود
آنکه اندر محفل بزم جمال آراسته ای او — وله — عنبک برکف زهره با زلف مجعد میرود
دوش ... فتنه را ... از زنجیر پای — وله — لنگ لنگان زار و نالان مغبته میرود
لطف ... راحت ... — وله — پای که هر لحظه بس ظلم بحد میرود
ای فلک قدری که در حفظش کشتی ... — وله — تا ابد این جیش منصور مؤبد میرود

رایت حکم تو از گردون گردان بگذرد — پایهٔ جاه تو اندر فرق فرقد میبرد
خویش را گر عقل اول خوانده آن بحر هنر — بر درستی این دعوی برهان مؤکد میبرد
هر که را گیرد نظر افتاد بر روی نکوت — بر زبانش نام نیک تو مخلد میبرد
کاروان عقل را رای تو آمد بدرقه — زین سبب همواره این سوی مقصد میبرد
نکته از وصف تو را آنکس صد دفتر است — شمه از جود تو در صد مجلد میبرد
چون روان گردی بسوی اورنگ کو بد هر که دید — مهر عالمتاب سوی بعد ابعد میبرد
بحر آمد تا کفی از آبگاه جود — دست اسف زنان بدامان های مجرد میبرد
بر زبان جمله ارباب کمال ایکان درک — در دبستان کمالت حرف ابجد میبرد
خان زرک و مهر رای هندسیت تابع آمد تا ازا — گفتگو از زایچ و تیغ مهندس میبرد
جای تو در هر کجا لاف تجمل میزند — بر زبان جمع و انجم حرف اشهد میبرد
ظلم تا آگه شد از عدل جهان آرای تو — عمره عباد الکنون سوی معبد میبرد
روی احباب سفید و چهره خصمت سیاه — تا بگیتی روز ابیض شام اسود میبرد

حسب الامر شد یار زمان و جهان و عالمیان یکی از چاکران و معتمدان در ایران خلافت نشان که پیوسته مشمول عطوفت حضرت ظل اللهی بود بامر خدمت گذاری العزیز مشغول تا زمانیکه آن معتمد را طومار عمر از سعی منشی اجل بپایان رسید العزیز زرد و زمانفرمای فارس حسنعلی میرزا

اوقاتش

اوقاتش مصروف دانست خوکرده آب و هوای شیراز است و از تعلیم رسوم را آداب بسیار [illegible] مهربانی کرده باقی مانده ما جارت کیهان بود و دارس من الله تا در این سال تالیف [illegible] خوانده نیش بعد از تقبیل آستان شاهنشاهی که طالع ملک بخشی فرا گرفت خرم ازا که چنین طالع میدارت — حسب الحکم شهریاری عازم قصبه [illegible] گشت اینک [illegible] تشییع اوقاتش در این ملک با اهم صحبتی چون من میکند برادر کهین حقیر و همیون میرزاست و راغ مهر جهانشاه میرزاست گاهی بسبیل تفنن از بیت نظمی میسند و مد تخلص باسم میکند و این چند بیت از او است

کرم بمرگ چاره تو لا بهجر یار را — [illegible]

خوانده [illegible] که تا را اندم زار — [illegible]
خواهی بکام غیر بار کرم امید — بتوان یکی بسنع نمود این جور کار را
فرق من رقیب همین است راه عشق — کو کام جنس چو دیدم بکام یار را
آنان که روز هجر تو جان گرفته اند — گو باید دید [illegible] انتظار را
احمد چگونه جان اسپارم از رشک — بینم چه یار رقیب من آن گلعذار را

عدد اولاد ذکور یکی است آن نیز امانت امید که جاویدان در پناه ایزد منان باشند



۱۹ در بیان حال نواب علیرضا میرزا

صیاد غزال ابهت و اجلال نواب علی رضا میرزا میلاد با سعادتش در شب سه شنبه ششم شهر
ذی قعدة الحرام من شهور سنه هزار و دویست و هجده اتفاق افتاده شاهزاده ایست
بالغ و عاقل و زهین و خوش طبع و نیکو کارست بپیوسته بصید و شکار اوقاتش مصروف میدارد
و در علم آداب و کمال درجه کمالات با شرم و آزرم وجودی آمیخته و فطرتی نجیبه دارد از تمام
دوران رنجه نکرد و در تقدیم خدمت شکنجه نشود در بادهٔ بطی و صلبی باده نوشش منجانب تسلیم و رضا
محمد رضا میرزاست حسب الحکم خسرو کاوس کوس شهریار زمین در سال یکهزار و
دویست و سی و پنج در محال فومن من توابع گیلان فرمانده و حکمروا شد در رسوم کیاست و زیرکی
مسلم آفاق است و در روزگار خود طاق از سیمای زرکیش آثار جلادت ظاهر و از جبهه
سر در کشش شیوه رشادت باهر انشاالله همواره از بخت بلند خود کامیاب و برخوردار باشند

در بیان حال نواب کیقباد میرزا

اخ اعز ارجمند کامکار نواب کیقباد میرزا تولد مبارکش در شب جمعه نوزدهم شهر صفر
المظفر سنه هزار و دویست و بیست و یک ملک زاده ایست رنج بر و هنرپرور در اوایل
سن منظور نظر پادشاه دوران و خسرو جم مکان بوده در حفظ اشعار متقدمین و متاخرین

و ایراد آن

و ایراد آن با فصیحی وافی و قدرتی کافی است چنانچه وقتی اشعار محفوظاتش از طرف
قرین الشرف حضرت شهریاری اشارتی رفت قریب بیست [illegible] بیت از دراری
منظومه از آن دریای کمال وا گذشته چندان بجهت اعتدال آب و هوا در دارالسلطنه قزوین
بمصاحبت گوهر کان سخا علی نقی میرزا اسیر بری برفع غم و دفع الم نمودی چون نور
کحل الجواهر غبار آستان کیوان نشان حضرت سلطان از فیض صحبت اخوان
شوالت بخشید مستدعی انصراف و حسب الاستدعا عنانش بسوی دارالخلافه بازگشت
و اینک از ملک زادگان حضور است و بصفات دلکش مشهور ایران و توران
مهین کیکاوس میرزا و کیخسرو میرزاست که ان شاء الله زین پس بعضی از حالات
غریب و دلالات و تتمه از صفات خجسته اش ایراد خواهد شد امید که جاوید آن
در ظل مراحم گوناگون پادشاهی خورشید جمالش نور گستر باد

در بیان حال نواب بهرام میرزا

نورسته نهال برومند گلستان سلطنت نواب بهرام میرزا تولد مسرت انگیزش
در شب پنجشنبه پنجم شهر ربیع الاول سنه هزار و دویست و بیست و یک ظهور یافت
ملک زاده ایست با فرهنگی چندان متین که گوئی کوه وقار است از شاهزادگان انجمن

وصال شهریار است و از این مفاخرت لاف برابریش با ماه با لیقی ز رفعت ابهت و تنعمه
العظمی از ایام ناشئ ام و لقب حضور رات دارنشم نام ایام حافظ قصور جنیدی حسب الامر
اعلیحضرت پادشاهی در زد اهتزاج عطا مامور دی میرزا ابوده رفیق حزر و حواب
و شریک سایه و آفتاب وی بودی علم و آداب را از وی کسب کرده و در تحت
اوست تا در سال یکهزار و دویست و بیست و پنج حسب الامر شهریاری حقوق تمیز نیک و بد
و شخص زشت و زیبا شد با در ربطی و صلبی هر مرتبه راست در سواری و تفنگ انداز از عدیم
المثال است و پیوسته گوی مفاخرت از همگنان رباید و در تحریر خط نسخ خود در زمین اظهار
خوش نویسی کردی و لیکن خطش منظور حقیر نرسیده سعی بسیار در تحصیل علم عربیه
مینماید امید که جاوید ان باشد

در بیان حال نواب شاپور میرزا

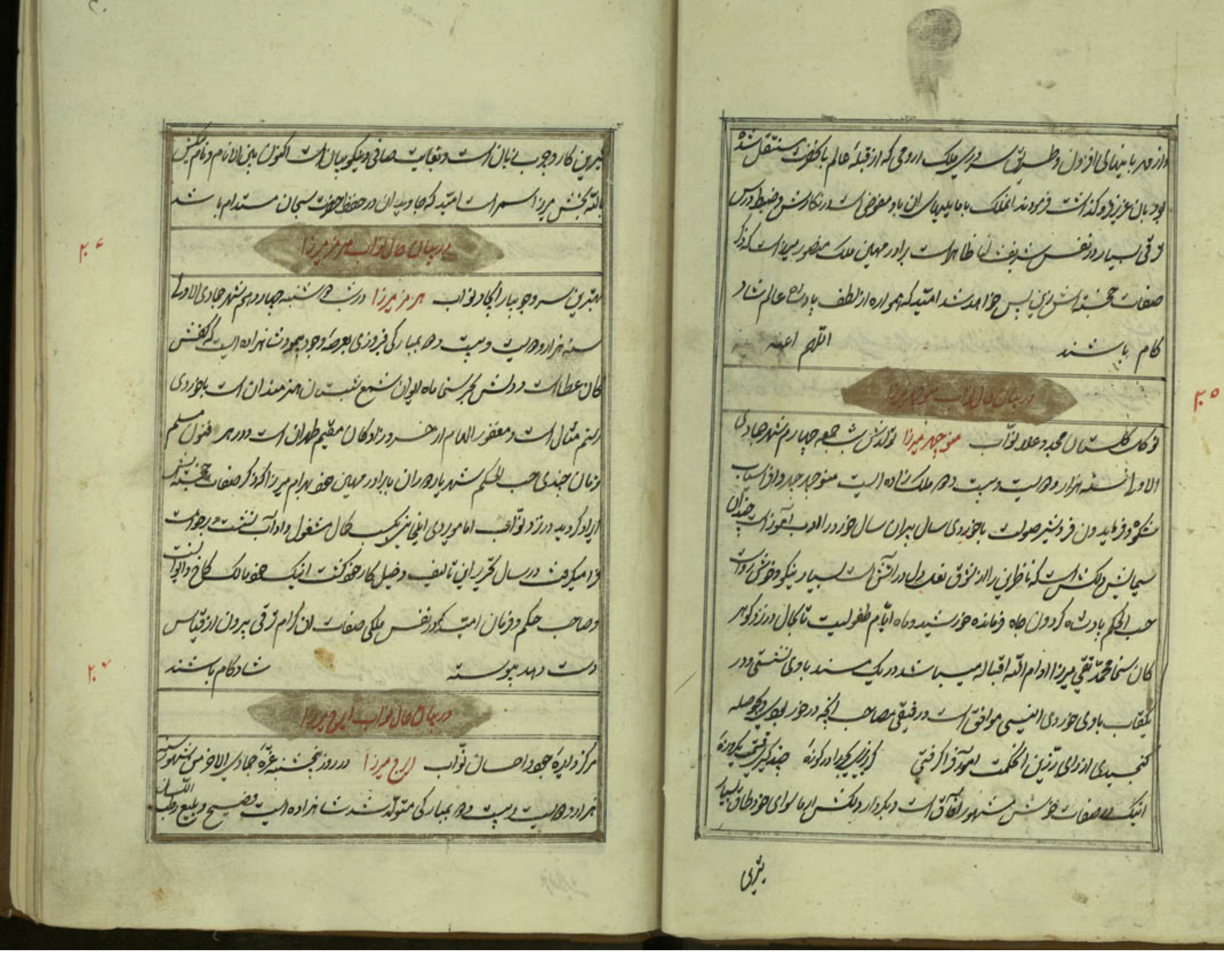
شهریار ملک فضائلت نواب شاپور میرزا مولد مبارکش شب چهارشنبه سیزدهم
شهر صفر المظفر سنه هزار و دویست و بیست و دو است ملکزاده الیست با فرهنگ
و هنگ بسیار ذهین و کامل و در نهایت بالغ و عاقل چندی حسب الحکم ملک الافلاک
حکیم و خبیر و الحشم حشم امیر الامراء العظام محمد قاسم خان که وجود دانشش را لعل ایمان
حسیم شهر ... دو مبنی عظیم دانند متکفل امورات بود و در رسوم و آداب از لبش یاد دی

سخن کفتی

سخن گفتنی که اگر به طلب مصاحبش را لازم بود آموختی و از گرمی نفس و چرب زبانی آنقدر بیگانه
و مردم فرزانه چندان ترقی از نفسش پیدا که در زر دارای از زر نفس بمثابه زره اسب بیضا بسیار نیکو
و خوش رویت در تحریر خط و تقریر و عبارات غامض با بدیه و افی است در طریق جواب و سئوال
بر همگنان فائق است نهایت در طب اللسان و طلیق البیان است امید حضور زادگان
انجمن حضور شاهنشاهی است پیوسته در دار الملک فخر از طهران شرف ملازمت پادشاه
دوران بخت خوش و روزگاری نیکش دارد امید که جاودان از مراحم شهریاری شرب
عشرت در ایاغ مرادش همواره حسب الخواهش لبریز باشد

در بیان حال نواب ملک قاسم میرزا

مالک ملک فتوت و جلادت نواب ملک قاسم میرزا روز چهارشنبه دوم شهر جمادی
الاخر سنه هزار و دویست و سه از عالم وجود اعدا از زنده کوهر اسب خنده و یکانه در این فرزند
ملکزاده الیست با سخنان نمکین در آداب بزرگی بیهمال و در قانون سروری بیمثال بر
ما عدای عفو از انبساط لعل خجسته آتشش نازک است و از همگنان باین شیوه ممتاز از جوانان حنر و کاکل
گوش حضرت نایب السلطنه عباس میرزا متوجه زیاده و کم متکفل اندک و بسیار اوست
چندی است که در خدمت آن شبل غاب دلاوری اوقاتش بنحو دلکش مصروف است



وازعهد با بیانی افزون وطریق سروری ملک اروجی که از قبلهٔ عالم باکفرت مستقل شده
بود بان عزیز و گذاشت فرمودند الملک با جا بیان آن باد مفوض است در نگارش وضبط درس
دقتی بسیار در نفس شریف آن ظاهر است برادر مهین ملک منصور میرزا است که ذکر
صفات حسنه‌اش زیب پس خواهد شد امید که همواره از لطف پادشاه عالم شاد
کام باشند   اللهم اعنه

در بیان حال نواب منوچهر میرزا

نوگل گلستان مجد و علا نواب منوچهر میرزا تولدش شب جمعه چهارم شهر جمادی
الاولی سنه هزار و دویست و بیست دوم ملکزاده است منوچهر جاه و دارا اسباب
شکوه و فریدون فر و شیر صولت با خردی سال پیران سال خرد در ادب آموزی چندان
سیمایش دلکش است که ناظرین را از ذوق نقد دل در آتش است بسیار نیکو و خوش روان
حسب الحکم پادشاه گردون جاه فرمانده خورشید و ماه ایام طفولیت تا کمال در نزد گوهر
کان سخا محمد تقی میرزا ادام الله اقباله میباشند در یک مسند بادی النشئتی و در
یکقاب بادی خوردی الشیبی موافق است در فنی مصاحب الکه در هر لباب دیگو صله
کنجیدی از ازای رزین الحکمة بیاموز اگر فتی   که زایا کجا دارد کونه   چند کیر قیمت یکراند
اینکه صفات خوش مشهور آفاق است و دیگر از دلکش ادعا سوای خود طاق بسیار

بهترین کار و جوب بیان است و نهایت معانی و نیکو بیان است الکنون بنی الانام و نام بخش
بالله بخش میرزا اسم است امید که جاوید آن در حفظ حضرت سبحان مستدام باشند

در بیان حال نواب هرمز میرزا

بهترین سرو جویبار ایجاد نواب هرمز میرزا در شب دوشنبه چهاردهم شهر جمادی الاولی
سنه هزار و دویست و بیست دوم بمبارکی و فیروزی بعرصهٔ وجود بهبود نشو نهاده است که گلشن
کمال عطارد در دانش بحر سخا ماه ایوان شمع شبستان هنرمندان است با خوردی
رستم مثال است و مغفور الانام ارجمند فرزندگان مقیم طهران است و در هر فنون مسلم
زمان چندی حسب الحکم شهریار دوران با برادر مهین خود بهرام میرزا که ذکر صفات حسنه‌اش
از یاد کردید در نزد نواب اما موردی اینجانب تحصیل کمال مشغول و آداب نشست و برخاست
فرا میگرفت در سال تحریر این تالیف و فضل کار خود کنت اینک عفو ماللک کاخ و الوان بنت
و صاحب حکم و فرمان امید که در نفس ملکی صفات آن کرام ترقی بیرون از قیاس
دست دهد پیوسته   شادکام باشند

در بیان حال نواب ایرج میرزا

مرکز دایرهٔ جود و احسان نواب ایرج میرزا در روز پنجشنبه غرهٔ جمادی الاخری شهور سنه
هزار و دویست و بیست و دو بمبارکی متولد شدند شاهزاده است فصیح و بلیغ و طب اللسان

و شیرین زبان حافظ آیات سماوی و راوی اسرار آلهی مقدار سه هزار حدیث صحیح آسمانی
در ضبط حفظ است چندان متین و کامل عبارات که کوه البرز با همه فر و ارز در برابر حلم گران
شکوهش سبک وقار بوده است ذهن وحدت خاطر فرید زمان است منظور حضرت خاقان خلد آشیان
سلطانه در جمیع علوم با بهره خاصه در تکرار آیات و احادیث و حفظ اشعار متقدمان
و متأخرین که از اندازه خیال افزون است در حسن لاف برابری با ماه است و منظور طبع اقدس
خسرو انجم سپاه چندان لطیف و مکرمت شهریاری شامل حال است و که حرفش از حد
تحریر قلم در زبان و تقریر بیرون است یکی از چاکران شاه که از طرف ام قرابتی بکنیوع نسبتی
با نجد دولت جاوید مدت دارد و در علم تنجیم چنان است که بید ستیاری اسطرلاب نفکر
ارتفاع کواکب ثوابت و سیار در نظر دوربینش واضح و لایح است حسب الامر علیحضرت
ظل اللهی مدتی است در تربیت و انجام خدمات آن کامل کمال مشغول و معین برادر بطنی سلطان
مصطفی میرزا است که زین پس بعضی از صفات خجسته اش در این کلشن ایراد
خواهد شد امید که جاویدان در کنف امن و امان در ظل مراحم حضرت شهریار شاد کام باشند

در بیان حال نواب کیکاوس میرزا

شعرای پایان سپهر کامکاری نواب **کیکاوس میرزا** روز جمعه بیست دهم شهر شوال المکرم سنه

هزار و دویست و بیست و دو و در رونق ده ارکیه وجود آمد شاهزاده ایست فرشته خصال و پری‌تمثال
است با کمال جمال در بینش ماه عارضش ماه فلک را ماهی چو بار در زوال چون سنز کبری
در مهد علیا صبیه مرضیه ابراهیم خلیل خان جوان شیر بیگلربیگی ثونشی که یکی از بانوان معظم
و محترم پادشاهی است از اولاد بی‌نظیر بود بنابراین حسب الامر شاهنشاهی زمانی در زمان
تربیت او مامور گشت الحق حق تربیت را بنوعی بعمل آورده که شاهزاده آزاده را در
هر فنی از فنون کمال سرآمد اقران و امثال کرد از انجمله خط نستعلیق را بنوعی درست می‌نویسد
که خط استاد بر خطوط متقدمین کشیده اگرچه بعلت معاشرت سنز کبری جز زبان
ترکی طبع فی معکم نیست لکن در حق القایات مشکل تازی و دری کمال مهارت
دارد و لغتی را لاینحل نمیگذارد و در اسباب بزرگی از التفات شاهنشاهی روحی
فداه از همگنان ممتاز و همواره بتحصیل علوم هم از استاد کمتر نور چشم کرام کیقباد
میرزا است که ذکر صفاتش ایراد شد و برادر مهتر کیخسرو میرزا است که ذکر حالش بعد از
این ایراد خواهد شد امید که جاویدان در سر حفظش باشند

در بیان حال نواب شاه‌قلی میرزا

سهیل جنان آسمان تاجداری نواب **شاه‌قلی میرزا** میلاد شریفش بعون روز
چهارشنبه یازدهم شهر محرم الحرام من شهور سنه هزار و دویست و بیست و سه

ملک زاده ایست که از جبین خجسته اش آثار جلال ظاهر و از ناصیهٔ میمونش علامات
بزرگی باهر سیمای منیرش از صافی ضمیرش حاکی حسن حالش از سلامت نفس گرامی
وافی و ادای بیان رطب اللسان سخندان ملیحش نمک خوان شیرین زبانان و اقوال
بدیعش محک دانش خردمندان ذهنش عرش سا و عرشش پایه خرگاه کف کریمش
غیرت همگنان و رای رزینش محسود اقران تا بوجه اکمل زیب و زینت یابد و بخوان شرف گوی
فصاحت از میدان رباید پیوسته سرانش از ارباب کمال مشحون است و در حمایتش
سر سرکشان مقرون و از بنای قصری که در بلوک شمیران طهران انداده اندر زراکت
طبعش دلیل مستوا انداز بنای متین بر استقامت سلیقه اش صفی آمده از یمن سبکی
حضرت ظل اللهی صفات خجسته اش از حد بیرون است و تعداد کمالش از اندازه
وهم افزون لیلا و نهارا ملتزم رکاب است و هر صباح و مسی از نخبهٔ علیه شهریار کامروا
و همواره کشت مرادش سبز و شاداب عیش و عشرت در ایاغ مرادش لبریز باد

در بیان حال نواب محمد [illegible] میرزا

طوطی شکرستان سلطنت و عندلیب گلستان خلافت نواب محمد رضا میرزا شب
یکشنبه غرهٔ شهر شوال المکرم سنه هزار و دویست و سی و سه از مکمن غیب بحیز صحرای
وجود در آمده شهزاده ایست که قوهٔ ناطقه در بیان صفتی از اوصاف خجسته اش قاصر و در

حفظ الله

حفظ الله العباد لغایت باهر و عطارد طلیق اللسان در وصف زبان شیرینش کند زبان چندان
متین است چار کیش در رسائل بلیغ سخن از آن شکر ریزش قانع و دو قارش از ادای
سخن مانع در نگارش خطوط از جلی نسخ و نستعلیق بی بدیه شبیه برادر مهین محمد تقی
میرزا است که صفاتش در جای خود اراده شده چندی بنام حکومت یزد از جانب پادشاه
عالم سرافراز و از این موهبت بین الاماثل و الاقران ممتاز و بر اعدای خود نازش
داشت پس از چندی معاذیر چند که ذکر آن موجب طول و باعث اطناب کلام میگردد
اغوز شهر مذکور را فرو گذاشت بعد چندی نام شریفش مظفر علی میرزا بود و چون
این زمان محمد مهدی میرزا اسم است از آن شد از انقلاب روزگار خاطرش آشفته
و از صرصر حوادث نیل و ثمار گل امیدی را عاملش پژمرده نگردد

در بیان حال نواب کیخسرو میرزا

بادل حاصل بری قابل مسند کی نواب کیخسرو میرزا از عالم عدم در شب پنجشنبه
سیزدهم شهر صفر المظفر من شهور سنه هزار و دویست و چهار عرصه
امکان را از یمن قدوم خود مشرف فرموده شهزاده ایست منوچهر
صولت و افراسیاب حشمت چندان ذات شریفش دلکش و صفات
خجسته اش مسما شد که با همه مشکل پسندی پسند شاه گردید و از این

مفاخرت سرش بر ماه رسید حضرت ظل اللهی را بادی چندان لطف است که محبوب
اماثل و اقران است و عزت بندگان و خوبان برادر کهتر نواب کیقباد میرزا است که ذکر صفات
نیکش را اکنون وجه اعز حسب الحکم حضور زمان و شهریار شهریاران اوقات حضور را
در دار السلطنه قزوین مصروف میدارد و از مجتهدان وافی بحر رحم و کان مروت علی نقی میرزای
صاحب اختیار الوالا بسا خاطری جمال حسن خوبان خوش دارد که از برایش رفیقی است
موحد و انیسی است مؤید امید که جاودان در تن و کام و در عالم تمام مقاصد نفس حسب
الخواهش با انجام رسد اللهم اعنه

در بیان احوال نواب کیومرث میرزا

گوهر برج شرافت زیب خاتم خلافت نواب کیومرث میرزا در روز سه شنبه بیست و
پنجم شهر جمادی الآخر سنه هزار و دویست و چهار بعالم وجود آمد حضرت والا زاده
زاده ایست که آفتاب رخسار و کف دریا [illegible] جبین در برج خورشید جمالش نور مه فلک
نثار بسیار درست گو و خوش کلام است بسیار عفیف و نیکو پیام در تنعیم در
نوازش بسعی مقید او است و بدین ره نسیم در کف کم عیار با خوردی سال با فرهنگ
کمال کوشید از لطف شاه بری و از تمامی عیوب بری الحق بپای مردی فنون در هر
فنی ذی فن است حسب الحکم حضرت والا آفاق با شهزادگان کسری عدل حاتم بذل او از اسباب

شکوه

شکوه فریدون فر محمد تقی میرزا ادام الله اقباله ظل الله عمره انبار راز است و همال
بی انبار و از ایام مهد تا این عهد یازده سال است که با آن مهربان خداوند که کمالات بالذات
شریف بپیوند ازلی دارد و لب بر ده و از آن در بال کمال در فصحت لبی در گوش هوش
کشیده و از گلستان مرحمتش گل مراد حسب چیده با جمله از کسب کمال بدین وسیله
مستغنی است انیک مشهور نزدیک و دور است و منظور بینا و کور در جهان
حفظ دار السرور بر وجود از مراحم شاهی و از محبتهای قبله گاهی بخرمی و خوشی مشغول
کسب کمال اجلال میباشد امید که جاودان در دار السرور مشغول بحبور باد

در بیان احوال نواب جهانشاه میرزا

مهین گوهر بحر شوکت و شان کهین بنده شاه جهان نواب جهانشاه میرزا که کوکب
رخسارش در شب یکشنبه بیست و پنجم شهر رمضان المبارک من شهور
سنه هزار و دویست و بیست و چهار روشنی بخش ملک وجود آمد حضرت والا زاده ایست
که با فر فریدون [illegible] و از رنگ [illegible] جواد [illegible] حاتم طائی [illegible] چندان بذله
سنج که از سخنان نمکینش حسب دامن [illegible] گوهر و گنج ماه عارضش
ضیای بیضا و نهال قامتش آرزم بخش سرو سهی بالا دراری کلماتش رشک
لآلی کان است و [illegible] کلامش شیرین تر از شهد [illegible] در علم و کمال

محمود اقران و امثال اشعار بسیار در حافظه خود سپرده که تمامی آن در مدح حضرت و انجم سپاه است
و اکثر آن از خیالات بنده درگاه در نگارش خط نستعلیق تسلط تامی دارد و اینک
خطوط او بشیوه آثار از حقیر آموخته افعالش محمود است و اوصافش مستحسن در قواعد
دین احمدی با جدیت وافر است و شوقی کافی با قلبش بکثرت عبادت مایل شده
زین سبب بر جبانش نازل است و از عالمیان امتیاز برادر بطنی و صلبی این حضرت
و غمزدای این فقیر با نواب همایون میرزا و احمد علی میرزا نیز بدین نهج است اما جاره [illegible]
در ازدمی است و انیس دل ممتحن در جهان دلم با لب محبت اوست و او را تم
حرف تربیت او بالجمله بای شریک زیاد در کم است در فنون شادی دلم
در رزم چه آتش است و در بزم چه موم — ور — برجاست مبارک بید روشن نجوم
از حضرت او در بند انصاف تمام — ور — در بیت [illegible] بندد تا [illegible] دم
اعلیحضرت پادشاه شاهنشاهی را از ان کرام نهایت مرحمت است پیوسته از اقرانش
ممتاز دارد در مزرعه امیدش همواره تخم التفات کارد در لوای [illegible] صد شکر
که امتیازی بدارد در حسن خلق و سلوک رشک اقران است در غیرت تمامی اهل جهان
امید از الطاف سلطانی چنان است که در احوال خجسته اش ترقی کامل دست
دهد و همواره کننده مرادش از رشحات الطاف پادشاهی و سیرابه باشند

شاهزاده

در بیان احوال نواب سلیمان میرزا

شاهزاده صبور و شکور فرمانده و خوشش و ظهور نواب سلیمان میرزا مقدم مبارک مسعودش
در روز سه شنبه چهارم شهر محرم الحرام سنه هزار و دویست و شش قدم در گلشن
عالم وجود گذارده شاهزاده ایست که از شرم عارض جلیل قمرش آفتاب عالم آرا پس حجاب
شرمساری متواری و از خجلت روی خورشید مثالش ماه از افق [illegible] غارب و فراری
سلیمان شکوه است جم اقتدار — سکندر جلال است دارا علام — در اطوار سخن پای تکلف
سخن برداری رونق افزای محفل سخندانان است در رسوم بلاغت گستری آوازه دانای شیروان
بیش حراف خود بره برای ازین — بر ابیات سخنانش همه از در ثمین — از کثرت لطف
خسروان دوران و حکمروای انس و جان غیرت عالمیان است و محمود اقران حسب الامر
شهریاری در معنی [illegible] تختگاه کی در عرصه جهان مثال ری که محبوب جهان است
بحکم آن سلیمان شاه عالیقدر سال اسمار پنج در نزدیک رود خانه کرج بجانب مغرب
که در آن نواحی رود مذکور شهری دلفزا دارد بنای قلعه و طرح عمارتی ریخته که مرغ وهم بر کنگره اوج [illegible]
در اوج او در سیدی چون بهشتی را گر به خوبش باز دهد هرگز نمیب روضه رضوان ولکن
جاودان نکند و بنوای — در خوش حسرتی از روضه رضوان نبرد — رشک بر [illegible]
مور سلیمان نبرد — نعت بکی آب و اعتدال هوا حضرت شهریار در سالی [illegible]

از قدوم مبارک حجره‌ای از بهشتی بهار افروز میفرمایند و با حوران بهشتی صورت بعیش و عشرت
اشتغال میورزند و در مراتب رسم و دانش اهم زاید از آنچه ازو توقع بود تحصیل نمود در نام قلعه کر
سنتر جشن آراد کردید مسمی بسلیمانیه است منسوب بآن است محمد از احمد [illegible] زادگان
رکاب است و از بخت فیروز کامیاب بعد از چند در قلعهٔ مذکور استقلال مستقر و متمکن
خواهد شد مهین برادر بطنی سلطان سلیم میرزا است امید که جاویدان در زیر سایه بلند خدا
آسوده خاطر باشند

در بیان احوال نواب فتح الله میرزا

مفتاح ابواب سلطنت نواب فتح الله میرزا خورشید وجودش در چهار شنبه [illegible] هم
شهر رجب المرجب سنه هزار و دویست و [illegible] صبح الجنس عالم مشهود گردید شاه
زاده ایست سکندر سیرت [illegible] که در بازار حسن فروشی [illegible] زلیخا یکی از خریداران
اوست و خورشید و ستارگان گرم گرمی هنگامه بازار او و ماه عارضش رونق افزای خور
شید خاور است و سرو قامتش جلوه گر ای بوستان خاقان از کشاد جبینش کار
عالم گشاده است و در بینش [illegible] به باده وجود نازکش از همسری [illegible]
نیان بسیار [illegible] از حسن خلق از عالمیان ممتاز و در پای سرو قامتش اگر سنبل طره
افتاده است و نرگس چشم حسرت کشاید بجاست   چه مطلع [illegible] که میبرد و در کس

بنرد قامت تو پای اسیر در بستانی   چه بعنبی گره در زلف سنبلستانی [illegible] سرو
زباد عاشق آشفته دل پریشانی   بر عالمش از هر قسم فخری عظیم است
و نازکش صمیم از لطف شاهنش تفوق بهار رسد بپیوسته نشاهر انیس است
و نشاهزادگان اجلیت خاص این حقیر را در مؤالفت [illegible] کرام از انبار [illegible] است [illegible] اعارات ولاز
تنعم جبان بنزار جبان در افکار معنوی امتحنتم با او نمیدانم   در آغوش آن جانم لیکن همیشه با او
از ملک زادگان بزم حضور است و محسود نزدیک و دور از نیز جای که خواران ازش وجه
کلی حسب الحکم خسرو زمان از ملک کردستان که یکی از خاصان شهریاری کفیل [illegible] است
و همیشه [illegible] و زیبا انفاد مینماید جاویدان نهال قامتش در بوستان شهریاری در جهان
باد امتید خانه سیار بر پا است [illegible] باو یکجا باشند اللهم اجعله کما [illegible] سلک

در بیان احوال نواب ملک منصور میرزا

ملکزاده منصور مؤید نواب ملک منصور میرزا نیر جمال بیمثالش در [illegible] سه شنبه
بیست و دوم شهر رجب المرجب سنه هزار و دویست و [illegible] برتو افکن عرصه
شهود گردید ملکزاده ایست که اگر حسن روزافزونش بسیمای یوسف لاف برتری
زند بجا است و اگر قامت موزونش در راستی بر سرو [illegible] نازد و از رخسارش
بجا ماند که خار بر پیراهنش نگردیده و در چمن آن بطرف دامنش [illegible] بسیار دور

و سخنوری است که ذکر صفات خجسته اش از ادراک دیده ارجمندان انجمن حضور است
و از بخت فیروز است و هر در درس و مشق و تحصیل کمال در حد کمال است از لطایف شعر یادگاری
عما قریب حسب صفات خجسته اش در روزگار رسم میکرد از آن است جوانی و دوره جنگ
با نغز آید امید که جاوید ان — با نیل مراد در جهان باشند اللهم آمین علیه

در بیان حال نواب بهمن میرزا

گنجور خزانه شوکت و جلال مقالید ابواب دولت و اقبال نواب بهمن میرزا در شب
یکشنبه بیست و سیم شهر شوال المکرم سنه هزار و دویست و بیست و شش از خزانه غیب تولد وجودش
نقد ده گوهر هستی آمد حضرت شاهزاده است که از زبان فکرت بیام جمجمه تواند با بید از بلندی آفتاب
رای رزینش رهنمای عقول حکما تواند — ابداع از دست جواد بهمن — جان تازه بخش اهل سخن
کسب ابدان جلوه و شکافتن را — جو اقدام در انجمن نگردند زمین — زانکه از روی چه کم گشته بهمه
بجهان غیرت گلهای چمن — چندان روزگارش بار است که بی آشفتگی حال از پی تحصیل
حال نانکری در مخزن کالا لجواهر و در نقطه رحب الحکم شهریاری دار المؤمنین استرآباد که یکی
از نواحی معظم ایران است و در حدود ترکمان واقع است بضمیمه فندرسک بال الرسم والکدا
فرمودند از جانب اشرف حضرت الحکم پادشاهی محمد تقی خان قاجار با سر کرده و دار لشکر یار
مشغول است و در نظم امور گیلان در موت ذی ملکه او دقائق مصروف الحکی بلکه بالیست رعایات

حال

حال عجزه و مساکین مسکینند در ظلم کبیر و صغیر منظور دارد تا خود استعداد فرمان روائی بهم رساند
زان پس خود فرمان فرما و حکمروا گردد برادر مهتر نواب سیف الله میرزا است که احوال ملکی صفاتش
در جای خود اظهار خواهد شد با اینجهت بغایت شفیق و دل این فقیر از هموم و غموم بر افقیت وی
عشق الله امید که این طاق برپا است مرآت خاطرش از زنگ کدورت مبرا باشد
در ظل عاطفت حضرت شاهنشاهی در کمال بی پایان جوانی برسد خنک از اکرضتین دولت و افی

برسد اللهم آمین علیه

در بیان احوال نواب سلطان محمد میرزا

نو رسته نهال باغ حشمت و خجسته گل بهار شوکت نواب سلطان محمد میرزا نیر طلعت مهر
آئینش در روز پنجشنبه بیست و ششم شهر جمادی الاول سنه هزار و دویست و بیست و
هشت نور بخشای ملک وجود و ضیا افزای فلک شهود آمده شاهزاده است با کمال
بسیار خوش خلق و نیکو خصال چون حسن روز افزونش تجلی آید مهر خاوری مانند سها
در پس پرده خفا متواری گردد بعلت شوخی طبع و شگفتگی منظر در حضرت پادشاهی
دایم واقف حضور است و طبع مبارک را مایه سرور از غایت شفقت نیک بدو غلام
بخشیده متان فاصله را که خلاصه رشادتند و حفظ انشاء جلادت با نغز و دو گند است
فرمودند در طرز کلام خوش بیانی است و در ادای سخن از شیرین زبانان ایام طاق در حفظ

سوره قرآن مجید عدیم النظیر است اگر آیات بلاغتش هرگز ضمیرش از نقوش حرکات
شهریاری در عبادت نمی نماید سامی اخ معظم سلطان احمد میرزا است که ذکر صفات
شیرین نکته سنجیش باعث آرایش این کتاب مستطاب خواهد گشت الحق سرو قامتش
در بوستان خاقانی بقیام و شخص وجودش طاوس وار در گلستان خاقان کامکار زیب جهانی
است در رخ صلابت ملک رکاب است و عطارد فطانت خورشید کلاه و شیرین زبان
مکالماتش مفرح جان حاتم با همه نعم پرورده نعمت اوست قارون با کثرت درم ریزه دوست
وی با منتش بسیار مودت است چندان با عفت که گوئی برکنش پرستار است و صنوبر
قد ستش چندان دلکش که گوئی بجای آب شیره نبات خورده زلیخا از حوران حسن و لطفش
بجز قصه حسرت چیزی نبرده مبارک مقدم وی را خادم امید تا یوم النشور در درگاه حضور باد
شاهی بعیش جاویدان سر در باشند

در بیان حال نواب سلطان سلیم میرزا

صاحب طبع کریم دارای ذهن مستقیم نواب سلطان سلیم میرزا در شب پنجشنبه بیست و ششم
شهر شوال المکرم سنه هزار و دویست و بیست و ثلث از یمن مقدم مبارک عرصه
وجود را از یمن قدوم خود رشک فرموده شاهزاده ایست شیرین نفس و سلیم النفس افتاده و بردبار از
حسن اتفاق اسم با مسمی مطابق آمده بسیار ذهین و زیرک است و بغایت مبادی

وکران حلم

وکران حلم از سیمای منیرش آثار شکوه هویدا و از رخسار دلکشش نور بزرگی پیدا با این صغر
سن چنان در پی تحصیل کمال است که خالی از ریب جزء از قوه وی کار کسی نیست برادر کهتر نواب
سلیمان میرزاست که ذکر صفات خجسته اش بطریقی که بایست ایراد گردید در رجب المرجب شهر بارکه
و خسروی خسروان در دار السلطنه قزوین به مصاحبت شمع لگن مروت علی نقی میرزا داد
فانی که ثبتی مصروف داری ایمان نفس سلیم را چنین موهبتی عظیم در وجود بود لله الحمد که از یمن
طالع نفس سرزوق آمد امید گشت امانتش از قطرات باران مراحم خسروی دوران
از رشحات سحاب الطاف شاه جم پاسبان جاویدان ثبات و بر ومند باشد بالله التوفیق

در بیان حال نواب سلطان مصطفی میرزا

ماه آسمان صباحت و یوسف مصر ملاحت نواب سلطان مصطفی میرزا میلاد سعادت نشانش شب
جمعه یازدهم شهر ذی قعدة الحرام من شهور سنه هزار و دویست و بیست و ثلث
ملکزاده ایست با کمال و جمال در غایت جلال با سیمای بشری دعوی ملکی نماید و با صفوت
انسانی لاف علمانی زند در شخص وجودش چنان قدرتی ظاهر است که اگر فی القرآن
حوالتش روا است و اگر نامی جمشیدش گویم بجا است از ملکزادگان بزم حضور است و از ان
موهبت عظیم سر در حفظ القرآن فی الجمله کاری کرده چند بیتی خوش بیاد دارد برادر
کهتر ایرج میرزاست که ذکر صفاتش ایراد گردید امید که در زیر سایه پادشاهی

چندان با حشمت و تمکین گردد که کمترین رده اش سالاری جهان و سرداری سلطنت کشور و ... باد والله اعلم

در بیان طالع نواب سلطان ابراهیم میرزا

۴۱

فرخنده قدوم مسند جم [illegible] نوگل تخت عالم [illegible] در شب یکشنبه نوزدهم جمادی

الاولی سنه هزار و دویست و بیست و هشت بعالم وجود آمد ملکزاده ایست که درگاه والاش شاه

خاوران در پیش طلعتش مانند ذره ایست بوجود چون بتکلم در آید هزار داستان با هزار دستان

در برابر نطقش لال ماند از فیض خلق بهشت شکفته اش عرصه جهان غیرت جنان است از سیمای مبینش

هویداست که باندک زمانی بازوی رستم زابلی کرده جهر دستیاره جشن با شاه ابراهیم را

چندان بهار کرام الطاف است که تحریر کاتب و تقریر راوی از درست آید از آثار بعد اش شکفته است

که صد بار بهره از یمن التفات وی گلستان گردد در ... که این نواب علی نقی میرزا مامور وی

میرزاست که صفات بخشنده اش باعث ارادتش این پسندیده کتاب الله امید که

جاویدان در ظل مراحم خسرو دوران خوش باشند

در بیان طالع نواب سیف الله میرزا

۴۳

سیف مسلول السلطان نواب سیف الله میرزا کوکب اقبالش بعد از انقضای مدت

نه ساعت پنجاه دقیقه از روز سه شنبه چهاردهم شهر رجب المرجب سنه

هزار و دویست و ... صبح بخشش ملک وجود آمد شاهزاده ایست خجسته نجابت رفاه ...

حقیر چنین

حقیر چنین خطور کرده که در ضمن ایراد احوالش از آنکه طالعش استنباط می‌نود اشاره بنود طالع

دی درجه دقیقه میزان است و از شکل بیت اعظم در بیت سلطان و وقوع آن

در اوج کمال سعادت و نشان شوکت و جلالت ظاهر و از حلول کیوان بلند ایوان در برج

چهارم وسعت ارض ممالک و امصارش با هر و زهره که سعادت و میمنت مشهور در عیش

و طرب منسوب است در یازدهم سازطرب نواخته که همواره اسباب شوق و سرور و مواد ذوق و حبور

آماده دارد و مشتری که کوکب دولت و اقبال و ینبوع سعادت و اجلال است در بیت

الرجا نشسته تا روز بروز آیات نصرت و اقبال بالاکبر دو اعلام فتح و ظفر ارتفاع پذیرد و صیت و ...

آوازه معدلتش در اقطار عالم چنان منتشر گردد ... مع تمامی ساکنین خطه غبرا ... عطارد ممتزج

المزاج بسبب مقارنه سعدین و راس السعادت کبری یافته و سعادت بر سعادت افزوده و ظهور این دال است

بر آنکه صاحب طالع آفتاب بعلو همت و مستوی منزلت بر همه ناس فایق باشند و با ارباب

عقل و اصحاب فطانت و ذکا مجالست نمایند و دانشوران روزگار و دانایان پر فرق ملازم درگاه

دانش پناه او باشند و هنرمندان روی از نهایت ترک اوطان نموده احرام طواف کعبه حضور

او بندند آنچه در ضمیر الهام پذیر او پرتو حضور اندازد موافق عقل و مطابق نفس الامر باشند و ابواب

نصفت و معدلت بر روی عالمیان گشاده در جمیع امور حفظ مراتب و رعایت و صیانت

نماید و از غرایب آنکه مریخ از ذنب مسعود بسعدین و عطارد و از راس محمود است از این ...

مستفاد میشود که بسیار زیرک و صاحب فطانت و اذان و منعم و لطیف طبع و درستگو و درست نشو و شیرین کلام گردند زایچهٔ طالعش اینست



دربیان حال نواب یحیی میرزا

۲۰۳

برج سلطنت را آفتاب رخشان و درج خلافت را لعل بدخشان نواب **یحیی میرزا** در روز سه‌شنبه غرهٔ شهر محرم الحرام من شهور سنه هزار و دویست و سی و سه باجهای عالم وجود اقدام نمود ملک‌زاده ایست که از جبههٔ مبارکش آثار عظمت و شوکت هویداست و از ناصیهٔ خجسته‌اش علامات جلادت هویدا از کثرت الطاف پادشاهی غیرت افزای مشهور آفاق گشت و مانند رسیله در میان حبابیان طاق حسب الحکم شهریاری بجبههٔ ثبت‌ای ایل افسر را دارای اوان از فقرات کلیهٔ الجنتیار زند بان گوهر کاف و درست و گذاشت فرمودند که بر تخم صفت بدرگشش رسوم بندگی قیام نمایند بر اوزمیان زکریا میرزا که شرح صفاتش اینک ایراد میکردد

فروغ



دربیان حال نواب زکریا میرزا

۲۰۴

فروغ دیدهٔ حبابیان و ضیای عیون عالمیان نواب **زکریا میرزا** مقدم همایونش در روز پنجشنبه بیست نهم شهر ربیع الاول من شهور سنه هزار و دویست و سی و چهار زینت افزای فضای شهود گردید شاهزاده ایست که در مهد زرین فلک‌سا ارکش قرار و مسند آغوش دایه‌اش بجای سپهر دوار اختر انش مانند کنیزان فرشته صورت در بندگیش اقدام میفرما نیدار رخسار منیرش ضیای سروری لامع است و از صافی ضمیرش نور آگهی ساطع برادر کهین نواب یحیی میرزاست که ذکر صفاتش ایراد گردید امیدکه جاویدان در ظل رافت حضرت شهریاری ابد سند عزت متمکن و کامران روا باشد اللهم احفظه بحق محمد و آله الطاهرین

دربیان حال نواب محمد امین میرزا

۲۰۵

رسم آیات رابغیان و رحم عالم‌اجان نواب **محمد امین میرزا** میلاد مبارکش روز دوشنبه دهم شهر ربیع الثانی سنه هزار و دویست و سی و چهار است از نشرهٔ ورود مسعودش عالم امکان خرمی زیاده از حد و بیان حاصل نموده شاهزاده ایست فرشته خصال و ملکی صورت از عالم است و صاحب بهرهٔ کافی و عیش وافی نیک و بد ایام بینش یک الملک سال از زایچه طالع ولادت بالسعادتش چنان مستفاد میگردد که بسیار سخی و ذهین و رغبات و دلیر



و متین مبارکه در برادر مهین نواب محمد مهدی میرزا که ذکر صفات خجسته اش درین ورق ثبت
شد امید که جاویدان در ظل مرحمت سایه خداوند عالمیان کامران باشند

در بیان احوال نواب سلطان حمزه میرزا

آفتاب عالمگیر سپهر افتاب جمشید نواب سلطان حمزه میرزا در شب چهارشنبه بیست یکم شهر رمضان
المبارک سنه هزار و دویست و سی و چهار همچون اختر [illegible] صدرنشین حجله وجود آمد ملکزاده ای [illegible]
که حسن و جمال با وجود [illegible] الف [illegible] بانمک دارد جوان در خود نگریست با خوردی سال
آثار جلال و کمال [illegible] غایت شگفت همی انگشت حیرت بدندان [illegible] والله در زیر سایه
پادشاه همیشه کامروا باشند اللهم احفظه لنبی محمد و آله

در بیان احوال نواب سلطان احمد میرزا

زیب آغوش خلافت و زینت [illegible] سلطنت نواب سلطان احمد میرزا در روز جمعه [illegible] شهر
ذی قعدة الحرام من شهور سنه هزار و دویست و سی و چهار تشریف فرمای ملک وجود گردید
شاهزاده ای است که با عارض آفتاب مثالش آفتاب در معرض [illegible] بی تکلف [illegible]
و ماه زمین با [illegible] سال همسالش توان گفت [illegible] با این قلت سن عدیم المثال توان [illegible]
[illegible] امید چنان که در زیر سایه حق محفوظ مطلق بوده [illegible] نام نیک [illegible]
سر کرده برادر مهین نواب سلطان میرزا [illegible] که ذکر صفات خجسته اش [illegible] اللهم احفظه

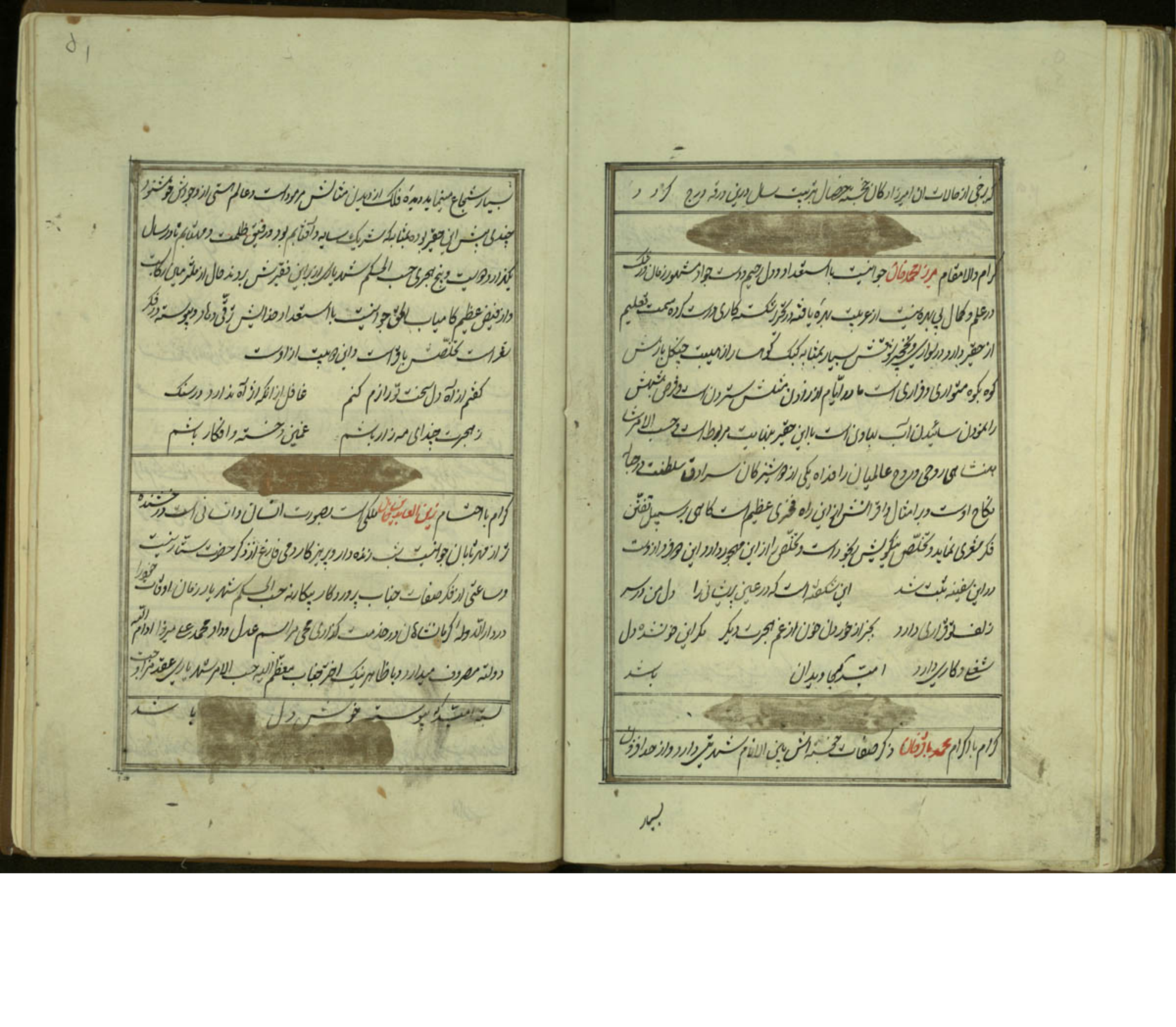
قلقی [illegible]

در بیان احوال نواب طهمورث میرزا

[illegible] نواب طهمورث میرزا بعد از انقضای [illegible] ساعت از روز جمعه [illegible]
شهر جمادی الاول سنه هزار و دویست و سی و پنج از یمن قدوم [illegible] عرصه امکان را [illegible] فرمودند [illegible]
[illegible] ایام از طالع مسعودش [illegible] حاصل کرده بسیار ملیح و صبیح [illegible] طالع [illegible]
[illegible] امید از بخت بلند شهریار [illegible]
که در [illegible] سایه الطاف شاهنشاهی [illegible] شاهزادگان عظام و برادران کرام که [illegible]
[illegible] عالم مقدم باشند بالله التوفیق [illegible]

کیفیت [illegible]

از آنجایی که این نیازمند درگاه حضرت [illegible] در دیباچه این خجسته کتاب اراده نمود که پس از نگارش
احوال [illegible] شاهزادگان عدیم المثال شرح حالات اقرب [illegible]
نگار صحیفه [illegible] جامع المراتب [illegible] المتقین [illegible]
که در صدر [illegible] اعلیحضرت ظل اللهی که طول عمر و دولتش [illegible]
[illegible] در حقیقت [illegible] عظمی [illegible]
[illegible]



که برخی از حالات آن امیرزادگان خجسته خصال بترتیب سلسل درین اوراق درج گردد

کرام والامقام **میرزا محمد خان** جوانیست با استعداد و دل رحیم دارد جواد مشهور زمان از زیرکی
در علم و کمال بی بهره نیست از عربیت بهره یافته در تحریر شکسته کاری درست کرده بسمت تعلیم
از حقیر دارد در سواری و نخچیر تو خوش بسیار بمثابه کبک کوهسار را از هیبت چنگل بازش
کوه بکوه متواری و فراری است ما در ایام از روز دل منکشف ستر دل است و فرض منکشش
را نمودن ستائیدن اسب لبادی است با این حقیر بنابیت مربوطات و حسب الامر شاه
بهشت بهاره روحی و روح عالمیان را فداه یکی از خوشبختان سرادق سلطنت در حباله
نکاح اوست و در امثال و اقرانش از این راه فخری عظیم است گاهی بر سبیل تفنن
فکر شعری نماید و تخلص بنگوئیش بخود راست و تخلص را از این مهجور دارد این دو فرد از دوست
درین سفینه ثبت شد

دل من در سر — این شکفته است که در عین پریشانی را
زلف تو قراری دارد — بجز از خوردن خون از غم هجرت دیگر — مگر این خون شده دل
شغلی و کاری دارد — امید که جاویدان — باشند

کرام با اکرام **محمد باقر خان** ذکر صفات حمیده اش بیان الانام شنیدنی دارد و از حد افزون

بسیار

بسیار شجاع مینماید دیده فلک از دیدن مثالش مردود است و عالم هستی از وجودش خوشنود
چندی پیش این حقیر بود بمثابه شریک سایه و آفتاب بود در رفیق ظلمت و مهتاب تا در سال
یکهزار و دویست و پنج هجری حسب الحکم شهریار از بر این فقیرش بردند حال از ملتزمان رکاب
دارد فیض عظیم کامیاب العلی جوانیست با استعداد حداثش ترقی در کار و پیوسته در فکر
شعر است تخلص باقر است و این دو بیت از اوست

کفتم از آه دل سخت تو را زم کنم — غافل از آنکه از آه ندارد در سنگ
زهجرت جدای مه زار باشم — غمین و خسته و افکار باشم

کرام با احتشام **زین العابدین خان** ملکی است بصورت انسان و انسانی است درخشنده
تر از مهر تابان جوانیست شب زنده دار و بر هر کار دمی فارغ از ذکر حضرت ستار نیست
و ساعتی از فکر صفات جناب پروردگار بیکار نه حسب الحکم شهریار زمان اوقات خود را
در دار الدوله کرمانشاهان در خدمت گذاری محی مراسم عدل و داد محمد علی میرزا ادام الله
دولته مصروف میدارد و باطاهر نیک اختر جناب معظم الیه حسب الامر شهریاری عقد مزاوجت
بسته امید که پیوسته خوش دل [illegible] باشند

کرام با احترام محمد صادق خان چون چاکر درگاه حضرت بمصاحبت ایشان خاطر ای از غم زدوده
ندارد حالا انس مستظهر نیست اگر شمه ایراد نمود از راه شنیدن است نه از دیدن
بالجمله گویند جوانیست که در اصلاح احوال عباد و وارث در زهاد همی کوشد بسیار با علمای دانشمند
مربوط و مانوس است با فارس میدان جلادت حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس بعلاوه
نسبت عموزادگی قرابت دامادی حاصل نموده در شیراز که از معموره جهان ممتاز است
عمری عیش میکند را شند

کرام نیک انجام موسی خان جوانیست سلیم النفس و رحیم افتاده و حلیم دل در تحصیل علم و عمل
شوق کامل دارد الحق منظور بود از قوه بفعل رسید با حضرت ظل اللهی بعلاوه برادرزادگی مفا
خرت دامادی حاصل کرده امید همواره کامران باشند

کرام ذوالاحترام عزیز موحد حسینقلی خان جوانیست خجسته صورت و نیک انجام از شرم رخسار
مهر منیرش آفتاب خاوری پیوسته متواری یا روی جبین قمر منیرش هاله فلک در محاق الحجاب عدیده از
اماثل و اقران طاعت و تخلق بخوش و حسن دینش مشهور آفاق عنقریب که گوی المعاضرت از
همگنان رباید امید بنش از الطاف شهریاری چنان است که بر همه اهل عالم ناز در جمیع جهانیان

از اسباب شوکت ممتاز گردد با لجمله فی الجمله اظهار متوقع میباید که همگی از اتفاق بیضا اشراق
آفاق ... چند باشند گاهی از برای تفنن دماغ ترتیب نظمی فرمایند تخلص شریف ان
سرور ... این سه شعر از ... خاطرم بود در ... گفتهاش فی الجمله امتیاز دارد العلم عند الله
گردم ... روا است تا یکی از دور ... یار را | رسد بگوش فلک تا لک الاعمال ...

یکی است خاتم جم بر رذ کار ذاتی | ز زهره ... چه وقت ... درگهان ...
مباش ... از این تو دور از من | روا است تا یکی این جم ... مؤلف ...
جاودان در جهان فانی | ... باد

در بیان احوال مؤلف

بنده حضرت معبود العبد ... سنه ... هجری ... دوازدهم شهر صفر ...
... مشهور ... موافق ... از عالم عدم ...
پس از ... سال که از روزگار عمرم گذشت ... عالی ... دبیر عطارد ...
و آصف زمان منیر ... دستور صدر اکبر اعظم میرزا محمد شفیع از درگاه آسمان جاه خسرو ...
خداوند عالمیان مولی الملوک العرب و العجم مالک رقاب الامم طول الله عمره و خلد الله ملکه این نیاز مند را از ...

نه نگاشته خود را در دراز بخش و کم داند که دل بسیار هر آنچه بود بخش از راه صدق و اصفای طبیب خاطر
در رضای نفس رحمن بسر برد مدت دوازده سال داند بطریقی که شایسته دولت حضرت پادشاهی بود
خدمت گذاری مشغول روز در خدمت انجام عارضین دولت ابد مدت و اجرای جواب
پادشاه کمال اقوال سپاه جاه عارض بدربار کیوان مدار مشغول و چیزی دیگر چشم نگشودی تا در تعلیم
در رسوم سؤال و جواب برین دیده بهم زدی الحق بطریقی که در خوش فوق آن متصور نبودی اقدام
در خدمت گذاری کرد و خلوص عمل آورد چنانچه در حال اخ کهترم همیون میرزا ایراد گردید این ملکی
صفت روزگار عمر خود را مصروف خدمات ما هر دو نمود در آن مدت بجا ملکی خواران مارزب
و هر مهی است ۳ بار میرسید و در پای بندی بقنطار انبار میکردید از الجمله مغز صد جلد کتاب که اکثر آنها
بخطوط استادکل فخر الکتاب میرعماد و میرعماد و رشید او و سایر اهل قلم که در شیوه خط خوش ادا
بودند و نسخات عربیه که هر یک از ما عدای خود ممتاز بود بجهة تدریس و تشوق ما بدرس رها بسر و نادر
سال هزار و دویست و سی و چهار که جمیع سلطانیه معسکر دارای زمان و مصروف خیام ابهادران
جنگی گشت اینقلاطون فرهنگ که گلگشت باغ بستان مملکت روم و فرنگ بود بطریقیکه مدت
چهل سال کامل در رکاب و آیات با مترسمی رکاب نوشت ما کتب همه کتاب بوده
در دولت خاقان شهید انار الله برهانه چه در دولت سلطان السلاطین عظام و پادشاه جمجاه
کرام الکرام سوز الجان دل خویده بود پیوسته گوش نغمات چشم از دیدن فتنه در ملک سلطان

بارز دانش بیم افقت همگنان طی مسافتی میکرد چنانچه بالبت از دار الخلافه طهران راه سلطانیه
پیش گرفت بدار السلطنه قزوین که رسانا که خاکش غم و اندوه در اصفهان آمده است رسید
در همان ملک جسم از تمامی هستی بپوشید بفیض روضات جنان رسید جامه اجل
بر صفحه عمرش قلم کشیده و در وفاتش این مصرع تاریخ از حقیر است   صدر بر صدر جنان
کرده مکان نور الله مرقده   نظم برادرم بسی ایمان پادشاه عالمیان مرده اش محسود زندگان گردید
از قزوین بکاب الستانه مقدس جناب حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام کردند و نعش
در آن مکان شریف شد پس برای بعضی از حالات خود بپردازم در این عالم از بابای زیدان
تفضلات بلا انتهایات خدیو دادگستر و پادشاه معف کشور هر آنچه تصور نمود از جهانم موجود
بود و داشت بعضی از زمان فراغ کفی الجمله دماغ بود بتحصیل علوم ظاهری کوشیدم چنانکه بعضی
از آنها ایراد میکردید در مضیع اوقات ناظرین این صفحه میشود پس الی چندی که از خط نستعلیق
بهره یافتم اوقات خود را بعلم هیئات و نجوم و اسطرلاب و عروض و در حل اشعار مشکل دست
قصاید و غزل و رباعی و قطعه و مثنوی او مرانی از الجمله کتابی قرب بهزار بیت مسمی بمکحل
العیون منظوم شد اکنون اگر مجالی بدست آید در علم طلب کاری خواهد شد امید از این
هم بی بهره نکردم بحمد الله آنچه خواهشم بود از علومی که ایراد شد بهره مند گشتم دیوانی قریب
بشش هزار بیت مدون است و از خیالات اینفقیر منظور نظر ناظرین و دیگر آنکه داستان عنبره

نسبت به خوی خوش آید این صداقت نسب را در باب سبیل اعتقاد بعضی از کمالات دیگر از جمله آ
تازی و تیر اندازی بسیار که ذکرش موجب تطویل است ظاهر میسازند و مرا باین صفتها متصف
مینمایند بالجمله از نجابت بلند شهریاری در هر فنی که دست زدم فی الفور مکفی شد در سال یکهزار و دویست و
سیت و نه هجری حسب الحکم داور دوران مامور بکدبانو داد رسی گشتم قصبه الله زند را با
مالیهای آن تفویض باین فقیر فرمودند از آنجا که جو کرده ان کرم شهریاری بودم جمله از اهالی آن مملکت
رسیدم در بعضی از سنوات همانا سنه تموز از فیض ابر کیوان بوی محشر دم ما بقی شهور و ایام فارغ
بال اوقات در در کارم در دار الخلافه طهران باتفاق برضا اشرف اقدس پادشاهی مصروف است
و خاطرم بصحبت اخوان مسرور در قصبه مذکور بانی بسی عمارات گشتم از الجمله قلعه مسمی به کیهان
دژ است که از عجایب قرن آفرینش شاهی موسوم باین اسم الحق در خوبی مکان مستغنی التعریف
است و بنائیست فارغ از توصیف و درش در سنگی ان را دلکش صحن و ایوانش مستی
بنام اوج الکرم ربا که نامش کاخ همیون کردیده چشم فلک از نظاره اش خیره و جان خلد
از حسن نظر تیره است ما حصل کلام چون در طی احوال هر یک از شاهزادگان عظام برادران
بطنی و صلبی و عدد اولاد انها ایراد شد پس انسب و الیق آنست که اینجانب نیز در مقام تعداد
صلبی و بطنی خویش و نتایج خود که کمینه غلام و خانه زاد حضرت شهریارند برآید و از
بار ربع بکم و کیف این خطی از اوقات مصروف سازم

عدد اولاد اناث

نواب همیون میرزا	نواب احمد علی میرزا	نواب جهانشاه میرزا
اسامی اولاد ذکور حقیر		
مسعود میرزا	زمان میرزا	سیاوش میرزا
بهمن میرزا	جهانگیر میرزا	سلطان تکش خان

عدد اولاد اناث پنج است باعث کرسی مشمول عواطف سلطانی کردم چنانچه در آن خجسته گلشن
کسی بنظر امعان ملاحظه و سهو نظری بنظرش رسد در اصلاحش کوشند تا عیبش مستور و بر
محصوران مهجور خواهد شد صدشکر که با عدم قابلیت حسب الامر شاهنشاهی روحنا
و روح العالمین فداه باقدام امر عظیم پرداختم و از طالع آفتاب مطالع حضرت دارا آفاق
مختتمش ساختم   شکر که این نامه بعنوان رسید   پیشتر از عمر بپایان رسید
امید تا ابواب الطاف و رحمت خداوند بی نیاز بر روی جهانیان باز است ابواب فتح و ظفر
بر روی این دادار معدلت گستر گشاده و تا عیسی مریم در چرخ چهارم است انفاس این عیسی دم
محی قلوب اموات عالم و عالمیان باد بسلامت خاطر و اراده و اشعار چند فردی از دو شنزکان
فلک خود را با طمطراق بلند که میبرد بدان را بطفیل یکان   رشته و الیس هند الکار میکرد

در این سفینه ثبت نمودم

حاجب او باج از دارای قسطنطین گرفت — جا کرش تاج از سلطان کالنجر گرفت

هم عبیدرش از نهنگ فلک صارم گرفت — هم دبیرش از ره تیر فلک دفتر کشید

هر که با او خواست بانی ورز و انبازی بدهر — مهره گشتنش فلک فی الحال در ششدر کشید

حبت الحرج گر ز رغم سبز اخضر — جا مه دار و در بر مه او نشش اخضر

اعتبرش خواند همی او را ز اشک خرک عنبرا — صرصرش گفتمی او را شکمی صرصر

بو العجب بین که همان باره اوست کستان — گر به معرکه بارستان آمده سر

است [illegible] سنکام شنا از همه بحرش گذار — خنزر بحر مانش زاده فرخنده سیر

گرچه صید اسد آمد بجهانش مشکل — لیک با یاری او شیر توان کرد شکر

شهریارا تاج ده دارا جبارا [illegible] سلطان — زمین را مور [illegible] دارا

سپاهی خصم بخواند [illegible] به پیش او — تو آمده [illegible]

شاه آهنگ گلستان کرد باز — گلستان از رشک رضوان کرد باز

تا مگر در بوستان عطار حسین — از معطر مشک دکان کرد باز

گل بعرض شاخ گلبن جلوه گر — با کف خود بوی عمران کرد باز

رسید عید شهنشه ز طالع میمون — رساند نوبت شادی بگنبد گردون

چو عید بلبل جنت بساط [illegible] بلبل — چو عید خرمی افزای خاطر محزون

ببارگاه کیانی نقوش در دو کار — شکست رونق ارژنگ و صحف الکلیون

ای جوهر لطیف تو جز گوهر [illegible] مشتری — جوهر ز دانش آمده چون شخص جوهری

ماهی نه لیک بر صفت ماهیان جنگ — در بحر حول خصم نماید شناوری

آتش نه لیک بر صفت آتش ادکند — بر خرمن حیات عدو رسم آذری

با جان خصم [illegible] کند انچه روز رزم — میکرد با مخالف دین تیغ حیدری

در روز کار عدل تو شاید اگر کند — گرگان سال خورده با غنام مادری

مه کی اسیر ربخ محاق آمدی اگر — در محفل سپهر تو میکرد ساغری

ای بسته سپهر اعادی از سم — [illegible]

میمون رخ تو چه صبح امید — نازک تن تو چه موی قاقم

گر چرخ نه چتر افروزد — از نعل تو منبع همچه انجم

محکوم تو عالمی و هر گز — بر کس نه بود ز تو تحکم

لب دار نکشت تا مجمر — قهر تو بار که بانک زد نم

از بابه نشست از تفا خ — بر هر که ز لطفت امر شد قسم

سنکین دلیش بین که بمکتب که طفلی — میکرد سیه ز آب دهان حرف وفا را

قاصد مبر بخت به نیش تو نام ما — خواهی اگر که گوش دهد بر پیام ما

یک عمر ما بکام فلک گشته ایم آه — یکروز او نشد که بگردد بکام ما

در قفس بند بپایم نی و غافل ازان — که جز این بند و قفس رشته دام اسیر امرا

رباعی

مبند ای ساربان از کوی جانان محمل ما را — مکر روزی که با ما هم سفر بینی دل ما را

بمجنون خون ناحق کشته کان با ما اگر دید نه — اگر از چشم مانه بیند قاتل ما را

ز آه ما شده در قصد جان خسته ما — چه با ناز بود آه دل ما

با ناقه او دلی است — ور نه شتاقه ازی چنین درا را

گذشت از کشتن ما قاتل ما — خدا گیرد ازو داد دل ما

خوشم که جمع کمانش کم با تو می بودم — که عذر او تو را ساعتی بهم نگذاشت

حکایت شب هجران تو نشد بس محو در — بروز کار دگر کاغذ و قلم نگذاشت

ای طبیب

ای طبیب دل شوریده دلان مرحمتی — که مرا هم دل شوریده بیماری هست

دستی بدل از دست تو دستی بکریبان — از ابر سر اوج که مرا دست دگر هست

بر عهد تو و عمر چو اعتبار — ز آرزو که دران هر دو دمی بیش بقا نیست

خوبان بی ویرانی صد شکر در این شهر — یک خانه با آبادی ویرانه ما نیست

آشنائی تو و بیگانگی از خویشتن است — دانم این نکته ولی چه سود اظهارم نیست

حیف است که بر دامنی او رسد آزینی از غبار — دستی که ز هجران تو دایم بسر ماست

با خبر است ز حال دل بیمارم نیست — یا خبر دارد و در فکر حال زارم نیست

من از آن حسن که یوسف بدو اندر حجیم — گرچه یارب همه مصر زلیخا نشد است

جوان که یک امشب بسر کوی تو ام بار است — مدعی را مطلب با تو مرا کاری هست

گرچه مست است ولی از پی دل بردن ما — غیر چشم تو ملبند ار که هشیاری است

میخورم خون دل از رشک نهم تهمت آن — کی چه من بابر دل خون شده خونی جاری است

با غبان در چمن گر نکند چه زبان — گر بگلزار مرا بار نه بازاری هست

مدعی نه اگر آنکس طالع میمون یار است — ار چه بوسته باد ما یک و ادار است

فخر بیاری اغیار کند وای بمن — آنکه هم از من داز باریم او دار است

آتش ای همنفسان افکند بقفس کو صیاد   گندم زود که آه دلم آتش بار است

مرا نه ذوق گلستان نه پای رفتار است   چه سود آنکه برویم در قفس باز است

دلبر بهتر زتو در همه عالم مجو   زانکه به بستان دهر یک گل بیخار است

عیب مکن او وصف لب بر اکنند دل   توصیف گهر بسم خریدار باشند

بیگانه وار با تو از آن دوستی کنم   کین طور دوستی تو بهیچ آشنا نکرد

ز چشم تو رسیده بیم عمی کی دهد فرصت   که از خم لب و از سبو کام کشید

نقد جان دادم بگیسو کردم زلبت   سهو کردی که نه ان قیمت این کالا بود

رباعی

در این بازار هر کس را است کالای هوس آنکه   که از هر رنگی جنس و نا انهم کس داد فرست

برای غیر هجرت خواستم از بد جهد وصلت   ندانستم که آخر فال بر عکس مراد افتد

گر ادا بود محبت تو را اکنون جدا   که کسی محبت از من بتو بیشتر ندارد

شرم آید از تهی دستی مرد آیمان ار بدنیا   شاید آید دلبر واز من تمنای کند

لب گشودی ای قلم چه سندان گو مکیف   کام دل از لب لعل تو روا نتوانکر د

بدل ما را غم خوبان بس بدار است   اگر خوبان دل غمگین ببندند

شام هجران بهر بس بود عنبر ترسم   که چون من نالم او و درد یار

عالم تو بسم اگر زار کند صیادم   کین بگوشش همه مرغان گرفتار رسد

ما شادی من چون سبب شادی یار است   خواهم که دل از غمش شاد نباشد

حلم رحیم مرا محبت تو به نمودم   یک چند کسی می کارنگ بدارد

گفت در بت بقرار کسی از صید گیرد   رحم صیاد بمرغان گرفتار نکند

در هجر تو اخر نفسم گفت راندل   ای کاش که این ناله اثر داشته باشد

بمن الجور که از دست رسد در هیچ وقت   خوبتر باشد از ان لطف که گاهی دارد

ملک دل از ستم چرخ تو ان دید خراب   لیک از روی نخوان منت تعمیر کشید

بود از خون دل قاصد روان سیلی ابرکش   چنین گر کوی او آید توان دانست بیغامش

مرا تا امتیاز از کشتگان باشد همی خواهم   که در محشر بگیرم باز جان خویش دامانش

ز سم تو دانگشت نما ابروی اسمه   تشبیه از ان می نمایم به هلالش

تو رنگ که محمود اسب   فلکند ان بود در اشتباه هم

دست بر سینه از ان در صف محشر دارم   که نهفتند دل صد پاره ز چاک کفنم

در ره جان بکف خلعت ز دلبر داشتم   کاشکی در کف برای جان چیز دیگر داشتم

تا امتیاز یافتم از کشتگان تو وله دعوی خون خضر مسیحا نمیکنم

ای خوش آن شب که بندد ره کلم از رنگ نرگس وله من ره خانهٔ جانانه نمی پرسیدم

از رگ سر گردم و در ره تو نهادم پای وله شکر لله که ز آغاز سبکبار شدم

زغوغای سگ در بان خویشتنم با غیر نبازد وله که من هم گاه گاهی ره به کویت تو ره دارم

بیگانه وار میگذرم از تو تا ترا وله شاید به این وسیله بخود آشنا کنم

ای خطت دایره نون و دهان حلقه میم وله دلم از فرقت میمت شده از درد دو نیم

نرگس مست تو جانا شده اهل جنب بصاد وله حلقهٔ زلف تو مجبور دراز حلقهٔ جیم

نون مشکین خطت مطلع شام دکور وله نقطه های لبت منبع های تسنیم

بودی دل از عیش نشاط دهر جستم وله در سرای سعادت بروی خویش گشادم

نه درد دل دم مردن با دوستان کنم وله بهانه ایست که بروی او نظاره کنم

علاج هجر تو مردن بود از آن ترسم وله که دیگری بکند فهم ورنه چاره کنم

بظاهر آنکه اخگر در سوخت در باطن وله چه منتی است که بر جان نهاد چشم ترم

هر که نالد بقفس میشکند نشئه صیادم وله وقت آن است که ای ناله کنی امدادم

فرش در بزم من و امروز از بیم رقیب وله هر گرا بیند از او پرسد سراغ محفلم

تیغ او سیراب از خون دل زارم نشد وله شرمسار ما بود در روز حشر از قاتلم

نامه در ادب

نامه در ادب من بطاقت آنکم نبود وله که نظر جانب خط بسوی جانان نکنم

وقتی بجواب دیدم زلف تو را پریشان وله آشفتگی آن جواب هرگز نشد زیادم

در پیش نکنم ناله از آن رو که مباد وله رحمش آید بدل و بگذرد از کشتن من

ره خوابان آمد اشک از مژه بستم که مباد وله عکس رخسار تو با خون دل آید بیرون

گذشت از خون من زاهدان بار دگر کی وله نباشد دشمن من هیچکس عشق از فغانی

کشیده آهی و از تیغ کینم کشتن بدخو وله همین یک ناله آمد در دم مردن بکارش

بر من از آن تو سنگ جفا بستم شعار وله ترسم رسد شکسته بمهر ستمگران

غیر خواندم بزم دیار م ر اند وله خصم با من جنان و دوست جنین

رباعی

اشک از رنگ دیدنش ره خواب وله بسته از روی دیده خوبین

بستو جان بر لب و دیده بر راه وله شب کر با درت بیا و ببین

از آن افسانه شب گویم زهر باب تا وله که شاید او در آید در خواب و ببوسم آستان او

ضعفم چنان نمود که از رنگ چشم خویش وله چون خس بروی سیل دوم در فغان تو

زنده نگویم اگر چه کند غیر تم وله بشنوم از باد اگر بوی تو

ناوکم بر تن بزن زین سم کر سازی یکیه جوشن — زانکه چون جان در تنم با بال بر جا کرده
بر تو گرفتاران تو جانانک شد از صید من — صیاد آمد دف آن کز دام آزادم کنی
آنکه از محنت کنج قفس آزاد بود — کی خبر دارد کس از حال گرفتاران است
سیمت گر نکو آشفته دلم عیب مکن — کشوری را که نباشد ملکی ویران است
گفتم چه کاری است بو از کارها باشد نکو — [illegible]
نوید زنده گشتن در قیامتم مارسید — که دل ز دیدن اهل زمانه بیزار است

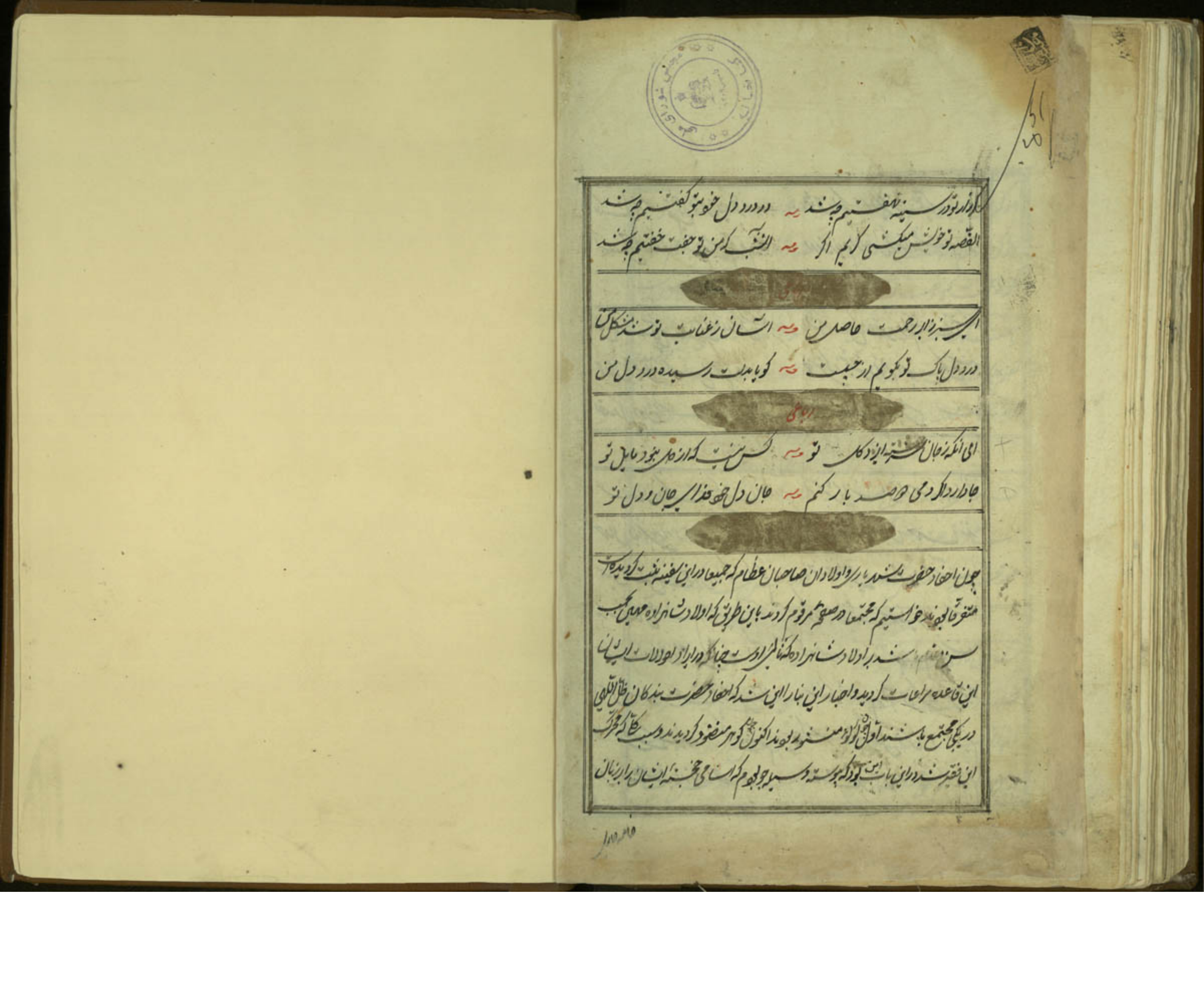
کشیدم آهی و زد دلم ملول گشتی — که گفته است که آئینه تاب آه ندارد
بکشت غمزه تو خلقی در حضور رقیب — بجز دل است قتیل تو هیچ گواه ندارد
عبیر محمود هر آنکس که زند حلقه بدر — در درویش بگشاید که راهی دارد

شادی ما ز غم است گاه نشاط و گاه است — با غم روی تو ما را غم دیگر باشد
کشته از بود محبت تو مرا مکش خدارا — که کسی محبت از این به تو بهتر ندارد
نالم و ترسم اگر زار کند صیاد دم — این بگوشش همه مرغان گرفتار رسد
از خون من بدامن خلقی ز بعد قتل — پاشیده تا مباد کس آوران بداند

ملک دل از ستم جمع توان دید خراب — ثوان لیک نه در … تعمیر کشید
کس نخواهد که بود چنین دل محرم تو — ورنه بیزارم از آن دل که ندارد غم تو

تن ز حسنی شیرین تو ای عهد شکن شد — افسوس که مقصود دلم قسمت … شد
حوران ز پی غازه آتش از هم ربایند — خونی که ز شمشیر توام زیب کفن شد
نقد دل و دین را سر پیمانه نهادم — آباد بمیخانه ز ویرانی من شد

شهان ملک معنی آنکسانند — که بی نام و نشان از مهر نشانند
جهان جانی ندارد بی سکو بان — مگر این بی سکوان جان جهانند
همین لبس عیب جویان را که دایم — ز خود غافل بعیب این و آن شند
بدشنامی غنیم … بسر آید — نکوروپان ز عجب شیرین زبانند
خداوندان معنی را چه آمد — که در صورت ز خشم ما نهانند
آه من شد باعث افزونی بیداد او — شکر ها دارم ز آه خود که بی حاصل نبود
گاهی دل سپهر را نگشتیم — که سر ز نشش جوان نمودیم
اوقات شبانه روز خود را — مصروف بپای دان نمودیم



گر از غم تو در سینه نهفتیم چه شد ❊ در درد دل خود بتو گفتیم چه شد
القصه تو خواب ناز میکنی کریم اگر ❊ امشب که من و تو هیچ نخفتیم چه شد

رباعی

ای سبز زابر رحمت حاصل من ❊ آسان زعتاب تو شده مشکل من
در دل پاک تو بگویم از حبیب ❊ گویا بدت رسیده درد دل من

رباعی

ای آنکه زجان خسته از دل تو ❊ کس نیست که از دلی بود مایل تو
جان را در اگر دمی دو صد بار کنم ❊ جان دل چه فدای جان و دل تو

چون اجداد حضرت ... شد بار ... و اولاد ان صاحبان عظام که جمیعا در این سفینه ثبت گردیده اند
منقول قالب بند خواستیم که مجتمعا در صفحه مرقوم گردند باین طریق که اولاد شاهزاده ...
... شد بر اولاد شاهزاده ... اوست جا که در اراد اولاد ایشان
این قاعده رعایت گردید و اجبار این بار این شد که اجداد حضرت بندگان ظل اللهی
در یکجا مجتمع باشند اول اکثر منتشر بودند اکنون که هر منضود گردیدند و سبب ... که محرک
این فقیر شد در این باب این بود که پیوسته و بسیار جویا بودم که اسامی خجسته ایشان را از زبان

